



Paper from well managed
forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

ادبیات دیکتاتور

..... دنیل کالدر

..... ادبیات دیکتاتور

..... سفری در تاریخ پریشان

..... قرن بیستم و قرن حاضر

..... ترجمه زرین فنائیان



سرشناسه: دنیل کالدر، ۱۹۷۴ م. 1974, Daniel, kalder
 عنوان و نام پدیدآور: ادبیات دیکتاتور (سفری در تاریخ پریشان قرن بیستم و قرن حاضر) دنیل کالدر /
 ترجمه زرین فنائیان
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۹
 مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۵۳-۵۹۲-۴
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 عنوان اصلی: Dictator literature: a history of despots through their
 یادداشت: یادداشت: Dictator literature: a history of despots through their
 writing, c 2018
 عنوان دیگر: سفری در تاریخ پریشان قرن بیستم و قرن حاضر
 موضوع: دیکتاتورهای ادیب/ شاهان و فرمانروایان -- آثار و نوشته‌ها -- تاریخ و نقد /
 ادبیات انقلابی - نویسندگی/ دیکتاتورها -- روانشناسی/ دیکتاتورها -- تاریخ
 -- قرن ۲۰ م.
 رده‌بندی کنگره: Jc ۴۹۵
 رده‌بندی دیویی: ۳۲۱/۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۶۲۱۹۴



ادبیات دیکتاتور

دنیل کالدر
 ترجمه زرین فنائیان
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
 طراحی گرافیک: پرویز بیانی
 چاپ: دالاهو
 نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴



دنیل کالدر

در اسکاتلند به دنیا آمده است. او در سال ۱۹۷۷ به مسکو نقل مکان کرد و ده سال از زندگی‌اش را صرف کار، زندگی و سفر در محدوده اتحاد جماهیر شوروی سابق کرد. این تجربه، منجر به نگارش دو کتاب جهان‌های گمشده (۲۰۰۶) و تلسکوپ‌های عجیب (۲۰۰۸) شد و علاقه‌اش به موضوع ادبیات دیکناتوری، او را به نگارش کتابی که هم‌اکنون در دست دارید رهنمون ساخت. کالدر در رادیو بی‌بی‌سی، گاردین و تایمز نیز نویسندگی کرده است.

سخنان دیکتاتورها در حمایت از آزادی بیان و قلم:
«هر کس آزاد است که بی هیچ محدودیتی هر چه می خواهد بنویسد.»

لنین

«جامم را به سلامتی نویسندگان بالا می برم، آن‌ها مهندسان روح هستند.»

استالین

«ما باور داریم تحمیل محدودیت‌های قانونی که فقط یک طرز تفکر را آزاد و
باقی را منع نماید، به رشد هنر و گسترش دانش آسیب خواهد زد.»

مائو

«آزادی بیان حق هر بنی بشری است، حتی اگر آن شخص برای بیان دیوانگی‌اش
بی منطق رفتار کند.»

قذافی

«به همان میزانی که محکوم کردن آنان که اعمال شیطانی انجام می دهند آسان
است، کاری سخت‌تر از تلاش برای درک آنان نیست.»

قذافی

«نویسنده، مهندس روح بشر است.»

جوزف استالین

«من نویسنده نیستم.»

آدولف هیتلر

فهرست

مقدمه: رسوم و افراد مستمر ۱۱

مرحله اول: چارچوب دیکتاتور

لنین ۱۷

استالین ۵۷

موسولینی ۱۰۷

هیتلر ۱۴۹

مائو ۱۷۹

مرحله دوم: ظلم و خفقان

شیاطین کوچک ۲۴۵

کردار کاتولیکی ۲۴۹

دستگاه‌های شستشوی مغزی ۲۶۵

رویکردهای شرقی ۲۷۷

کلمات مرده ۳۰۱

مرحله سوم: انحلال و دیوانگی

- ۳۲۵ نیمه شب در باغ ملال
- ۳۳۱ کره شمالی: افسانه‌های ماورایی کیم جونگ ایل
- ۳۳۹ کوبا: روده درازی‌های کاسترو
- ۳۴۷ عراق؛ رمان‌های تاریخی صدام حسین
- ۳۵۷ پسا شوروی؛ رفیق زرتشت
- ۳۶۹ ترکمنستان: پسا همه چیز

مرحله چهارم: مرگ پایان راه نیست

- ۳۸۹ نتیجه‌گیری
- ۴۰۵ نمایه

مقدمه

رسوم و افراد ستمگر

این کتاب درباره ادبیات دیکتاتور است که می‌توان گفت، درباره چارچوب متونی است که دیکتاتورها نوشته‌اند، یا به آنان منسوب شده است. بنابراین، این کتاب درباره بعضی از بدترین کتاب‌هایی است که تا به حال نوشته شده‌اند و باید بگوییم تحقیق درباره آن‌ها به شدت دردناک بود.

این‌ها دلایل من برای نگارش کتاب ادبیات دیکتاتور است.

از زمان امپراتوری روم، دیکتاتورها^۱ کتاب می‌نوشتند، اما در قرن بیستم طوفانی از نوشته‌های مستبدان فاسد از راه رسید که تا امروز نیز ادامه دارد. بسیاری از دیکتاتورها کارهای نظری ارائه دادند، بعضی مانیفست‌های روحانی و بعضی دیگر از آنان اشعار، خاطرات و گاهی رمان نوشتند. در واقع، پرفروش‌ترین کتابی که درباره یک انسان و نه خدا و موجودات فوق بشری نوشته شده است، کار یک دیکتاتور است: نقل قول‌هایی از صدر مائوتسه تونگ. گرچه امروزه دیگر کسی این کتاب‌ها را نمی‌خواند و به چشم یک شوخی نگریسته می‌شوند، باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم که روزی نویسندگان این کتاب‌ها از تجدید چاپ‌های مکرر، شنوندگان بهت‌زده و تشویق متفکرانی که بهتر

۱. در نظر داشته باشید که کلمه دیکتاتور را در اینجا و در تمام کتاب به معنای شناخته‌شده آن یعنی رهبری که از طریق انتخابات آزاد به قدرت نرسیده باشد و هر کاری را که بخواهد انجام می‌دهد آورده‌ام.

بود بیش از این از فهم‌شان استفاده می‌کردند، لذت برده‌اند. از آنجایی که بسیاری از این نویسندگان قاتل توده‌های مردم بوده‌اند، دور از دسترس بودن کامل کتاب‌های آنان و عدم علاقه مردم به آن‌ها به نظر من اشتباه آمد. قطعاً ارزش‌اش را داشت که نگاهی نزدیک‌تر به آن‌ها بشود، شاید آن‌ها راهی به ضمیر دیکتاتورها برایمان باز کنند. اگر هم نکنند، به مورخان کمک می‌کنند تا به جهان رنج و ملالت خود کامگی راهی بیابند، شرایطی که صدها میلیون نفر، نسل به نسل، آن را تحمل کرده‌اند.

دیکتاتورها معمولاً زندگی‌هایی سرشار از تجارب گوناگون دارند. مرگ و زندگی میلیون‌ها نفر در دست آن‌ها است و تا وقتی که بتوانند به سلطه‌شان ادامه دهند، مانند خدایان زندگی می‌کنند. مطمئناً زندگی آن‌ها از زندگی بیشتر نویسندگان جذاب‌تر است. با این همه، قدرتی که در دست داشته‌اند و این دانش یگانه، حتی دیکتاتوری از سرزمینی کوچک و بی‌اهمیت از لحاظ ژئوپولیتیکی هم شرایط آن را دارد که حتی اگر اتفاقی هم باشد، کتابی بنویسد که اندکی جالب باشد. اگرچه آن‌ها تقریباً همیشه چرت‌وپرت‌هایی کلافه‌کننده نوشته‌اند. من می‌خواستم دلیل آن را بدانم.

از فهم این حقیقت شگفت‌زده شدم که بسیاری از دیکتاتورها کارشان را از نویسندگی آغاز کردند، که البته به ما کمک می‌کند درک بهتری از باور خودشیفته‌وار آن‌ها نسبت به افکارشان پیدا کنیم. همچنین دریافتم که در واقع چارچوبی در دیکتاتوری وجود دارد؛ حاکمان مستبد قرن بیستم اکثراً رقبای خود را به خوبی می‌شناختند و از نزدیک با آثار آنان آشنایی داشتند. بنابراین ادبیات دیکتاتورها رسوم خاص خود را دارد که کمی شبیه به آن چیزی است که تی. اس. الیوت^۱ در مقاله مهم خود توصیف می‌کند: «افراد ستمگر و آداب و رسومشان»، تنها هزار برابر نفرت‌انگیزتر. مطالعه عمیق بر آثار دیکتاتورها مرا قادر می‌سازد تا در مرداب دست‌وپاگیر روح انسانی غوطه بخورم و در عین حال دریابم که چه سرنوشتی انتظار کسانی را می‌کشد که نویسندگانشان را در صدر امور قرار می‌دهند. بسیاری از مردم، کتاب و خواندن را به چشم کاری مثبت ارج می‌نهند، انگار که تلفیقی از کاغذهای دوخته‌شده به هم و جوهر بر آن‌ها قوی‌ترین «دارو را برای روح»

۱. T. S. Eliot؛ با نام کامل توماس استرنز الیوت (۱۸۸۸-۱۹۶۵) شاعر، نمایشنامه‌نویس، منتقد ادبی و ویراستار آمریکایی-بریتانیایی-م.

تشکیل می‌دهد. گرچه لحظه‌ای تأمل نشان می‌دهد که این حرف حتی ذره‌ای صحت ندارد؛ کتاب‌ها و مطالعه می‌توانند آسیب‌های جبران‌ناپذیری بزنند. تنها به‌عنوان یک مثال اگر مادر استالین هرگز او را به مدرسه علوم دینی نمی‌فرستاد، هرگز خواندن نمی‌آموخت و با آثار مارکس یا لنین آشنا نمی‌شد. در عوض یا مانند پدرش دائم الخمر یا در نهایت گانگستری در محدوده تفلیس می‌شد. باز هم باعث بدبختی دیگران می‌شد، اما در محدوده بسیار کوچک تری و در نتیجه، قرن بیستم هم با شدتی کمتر از این فاجعه‌بار می‌شد. همچنین تصادم هرچه بیشتر آراء بشری با کتاب‌های مقدس نیز مردم را از تمرکز بر آیاتی آرامش‌بخش به سوی افکاری خطرناک کشانده است. در مقابل، بسیاری افراد این افکار خطرناک را به شدت الهام‌بخش می‌یابند و در نتیجه کشتار و خفقان به وجود می‌آید. سواد به همان اندازه که مایه خوشبختی است، مایه بدبختی نیز هست و علی‌الخصوص کتاب‌های دیکتاتورها نیز باید با این دیدگاه خوانده شوند که آن‌ها نیز مانند کتاب‌های مقدس به همان اندازه که باعث اعمال خیر می‌شوند شر را هم به وجود می‌آورند؛ گرچه این کتاب‌ها تنها مصیبت و بدبختی به دنبال دارند، که به ما نشان می‌دهد که کتاب‌های بدچقدر می‌توانند آسیب‌زننده باشند. میراث آن‌ها بسیار کمتر از کتاب‌های مذهبی با اعمال خوب همراه است.

در نهایت کار نوشتن کتاب را انجام دادم زیرا شخص دیگری آن را انجام نداده بود. من کوه را دیدم. از آن بالا رفتم. زمانی که تا نیمه بالا رفته بودم، دیگر برای پایین آمدن دیر شده بود.

آنچه پیش‌بینی نمی‌کردم این بود که چقدر دنیا در طول زمانی که نگارش کتاب را به انجام می‌رساندم تغییر کرد. زمانی که در سال ۲۰۰۹ درباره ادبیات دیکتاتوری در روزنامه گاردین شروع به نوشتن مقالاتی کوتاه کردم، بسیاری از رژیم‌های ضعیف از زمان جنگ سرد هنوز سرپا بودند و احساس می‌کردم که دارم پدیده‌ای تاریخی را توصیف می‌کنم. سپس بهار عربی در سال ۲۰۱۱ از راه رسید و برای لحظه‌ای کوتاه، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و شاهدان عینی با ساده‌لوحی اعجاب‌انگیزی از فرار سیدن عصری از آزادی و دموکراسی و غروب دیکتاتوری و پیوستن آن به زباله‌دان تاریخ حرف می‌زدند و می‌نوشتند. من این حرف را برای لحظه‌ای باور نکردم. رژیم‌های قدرت‌طلب، بسیار شایع‌تر از حکومت‌های لیبرال دموکراسی هستند. اما فکر می‌کردم که این کتاب

که در آن زمان در مراحل اولیه نگارش بود، به زمانه بی‌ربط باشد. شاید کمی طول بکشد تا کش و واکنش تاریخی با هم موضوع کتاب را حیاتی کنند.

چقدر اشتباه می‌کردم؛ واکنش تقریباً فوراً به کار افتاد. قدرت‌طلبی به سرعت به خاورمیانه بازگشت، در حالی که جاپای خود را در ترکیه و روسیه محکم می‌کرد، در چین، عربستان سعودی و بسیاری کشورهای دیگر به شدت قدرتمند شده بود. بخش‌های گسترده بشریت از آزادی کمتری برخوردار بودند. زمانی که کتاب ادبیات دیکتاتور را به پایان رساندم، روشن بود که اتفاق ناخوشایندی در کشورهای لیبرال دموکراسی غربی هم در حال وقوع است. به عصری از فروپاشی رسیده بودیم که خودخشنودی‌های پساجنگ سرد دیگر بی‌فایده شده بود. نسلی که خاطره‌ای از نیم قرن توهم و ترس نداشت به بلوغ رسیده بود. سیاستمداران ضدسازمانی و ایدئولوگ‌ها با اعتماد به نفسی رو به تزاید، طبقه حاکم را به چالش می‌کشیدند، و همزمان ایده‌های به حاشیه رانده شده، به متن باز می‌گشتند، ناسیونالیسم در حال بازگشت بود، رادیکال‌ها به نحوی درباره سوسیالیسم بحث می‌کردند انگار ایده‌ای بود که هرگز پیش از این آزموده نشده بود. و بعضی نخبگان، که از شورش توده‌های مردم وحشت زده بودند، تنها دموکراسی را زیر سؤال می‌بردند.

خلاصه، همه چیز شبیه زمانی شده بود که اوضاع را در اوایل قرن بیستم به هم ریخت. با این حال نمی‌توانستم نسبت به این امر بی‌اعتنا باشم که پوپولیست‌ها، ایدئولوگ‌ها و رادیکال‌های این عصر، بسیار نسبت به قرن پیش بی‌سوادتر بودند. آن‌ها متوجه نبودند که بسیاری از مباحث و ایده‌هایشان جدید نیستند و به نظر می‌رسید نسبت به نتایج وحشتناک آزمایش‌های اجتماعی و سیاسی که این چنین به خطا رفته بودند، آگاهی نداشتند.

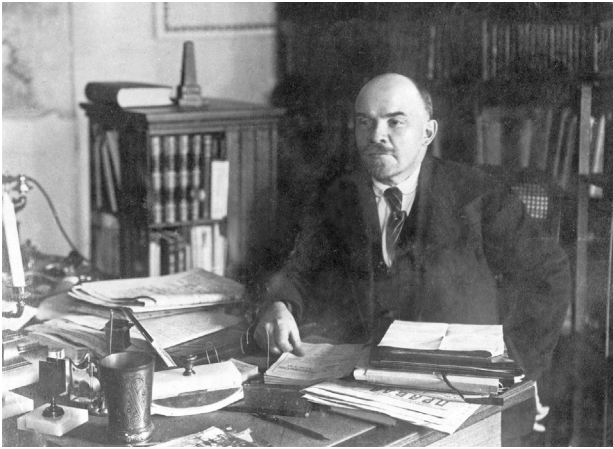
اکنون می‌بینم فصول کتابم از بی‌ربط بودن با زمانه بسیار فاصله گرفته و در مقابل چشمانم گشوده می‌شوند. و حال که این کلمات را می‌نگارم، این اوضاعی است که امروزه داریم.

این ماجرای است که اولین بار اتفاق افتاد.

مرحله اول

چارچوب دیکتاتور

لنین



ولادیمیر لنین، نویسندهٔ نابغه و انقلابی‌ای که به کشتن کشیش‌ها علاقه داشت.

لنین، پدر ادبیات دیکتاتوری، با نام ولادیمیر ایلیچ اولیانف^۱ در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک^۲، استانی در محدودهٔ لگا و زمین‌های خالی روسیه به دنیا آمد. این شهر که پیش‌تر قلعه‌ای بود، یک قرن پیش از آن، به‌منظور جلوگیری از حملهٔ قبایل مهاجم حاشیهٔ امپراتوری ساخته شد اما حال به مکانی آرام تبدیل شده بود که یک کلیسا، مدرسه و کارخانه‌هایی داشت و اشراف‌زادگانی که از دسترنج کشاورزان مستأجرشان سود می‌بردند. الکساندر اولیانف، بازرس مدارس، یکی از این اشراف خوش‌شانس بود. جنبهٔ دیگر خوش‌شانسی او، پسر جانش ولادیمیر بود که درس خوان، مذهب و وفادار به تزار بود،

۱. لنین از تخلص‌های بسیاری استفاده کرد. به‌منظور جلوگیری از ابهام در تمام طول کتاب او را لنین

2. Simbirsk

خطاب می‌کنم.

در زبان یونانی و لاتین و همچنین شطرنج مهارت داشت، بسیار به مطالعه علاقه داشت و کتاب محبوبش، کلبهٔ عمو تم از هریت بیچر استو^۱ بود. پهنهٔ جنوبی ولگا، یک قرن پیش از آن، صحنهٔ قیام و شورش شده بود. دهقانی به نام یملیان پوگاچف^۲ خود را تزار نامیده و مردم را علیه کاترین کبیر^۳ شورانده بود. اما هیچ کس به پسر بازرس مدرسه که یک رهبر بالقوهٔ انقلابی می‌شد و دوره‌ای از تاریخ را عوض می‌کرد حتی دو بار هم نگاه نکرده بود. به نظر می‌رسید او به دنبال زندگی باثبات و قابل احترام همراه با شغل باثبات و قابل احترام و کالت بود. در واقع خود لنین هم با مرگ پدرش در سال ۱۸۸۶ و با به ارث بردن جایگاه او در سن حساس پانزده سالگی رسماً به اشراف پیوست. یک سال بعد، برادر بزرگ‌ترش - که او نیز الکساندر نام داشت - تلاش کرد الکساندر دیگری (تزار الکساندر سوم) را که در آینده، احتمالاً عضوی قوی از بورژوازی استانی از هم پاشیده می‌شد در انفجاری ترور کند.

برادر لنین باور داشت که با قتل تزار می‌تواند روسیهٔ اتوکراتیک^۴ و خودکامه را به انقلابی که نویددهندهٔ عصری از آزادی و عدالت بود، نزدیک‌تر سازد. البته که مشکلاتی در این استراتژی وجود داشت که مهم‌ترینش نبود تضمینی قطعی مبنی بر عملی بودن این کار بود؛ زیرا نه انقلاب فرانسه و نه هیچ‌یک از انقلاب‌های دیگری که در اواسط قرن نوزدهم در اروپا اتفاق افتاده بودند، نه تنها اتوپایی به همراه نیاوردند که حتی به عصری از اصلاحات باشکوه هم منجر نشدند. حتی کاملاً برعکس، آن‌ها دوره‌هایی از کشتار یا خفقان ضدانقلابیون را به همراه داشتند. در روسیه، تزار پیشین الکساندر دوم، برده‌داری را در سال ۱۸۶۱ لغو کرد و در پی آن مجموعه‌ای از اصلاحات ملایم اجتماعی و سیاسی را طی دو دهه به انجام رسانده بود. اما این‌ها برای بدنام‌ترین گروه تروویستی در روسیه، یعنی «ارادهٔ مردم»، که به دنبال تغییرات بیشتر و سریع‌تر بودند و تمام توانشان را صرف یافتن راه‌های از بین بردن تزار کرده بودند، کافی نبود. در نهایت آن‌ها موفق شدند؛ تزار،

۱. Harriet Beecher Stowe (۱۸۹۶-۱۸۱۱): از نامی‌ترین نویسندگان ادبیات پایداری سیاهان و

از هواداران فعال لغو بردگی در آمریکا. م.

2. Yemelyan Pugachev

۳. Catherine the Great (۱۷۹۶-۱۷۲۹): کاترین دوم، که ۳۴ سال امپراتریس روسیه بود. م.

۴. یکه‌سالاری؛ شکلی از حکومت اقتدارگرا که در آن، فرمانروا قدرتی بی‌حد و حصر دارد و هیچ تصمیمی بدون نظر وی اتخاذ نمی‌شود. م.

اول مارس ۱۸۸۱ در همان روزی که سندی مبنی بر تشکیل دو مجلس مقننه متشکل از نمایندگان منتخب با آرای غیر مستقیم را امضا کرده بود، با بمبی که به دست یکی از اعضای «ارادهٔ مردم» به سمتش پرتاب شد، تکه تکه شد.

مردم پس از ترور الکساندر دوم برنخاستند و جانشین وی، الکساندر سوم، عکس العمل نشان داد و خفقان ایجاد کرد. «ارادهٔ مردم» پس از چند اعدام و دستگیری های متمادی باز هم پا برجا ماند. با این حال، الکساندر اولیانوف هنوز هم باور داشت که تنها راه شروع انقلاب، تکرار تلاش نافرجام قبلی است و با این باور به گروهی پیوست که به عنوان ادامه دهندگان راه ارادهٔ مردم شناخته می شدند. باور آخرالزمانی برای تغییر رادیکال و ناگهانی، بر منطق پیروز شد و بدا به حال الکساندر اولیانف که این باورها بر هر گونه خردورزی، استراتژی یا حتی استفاده از تجارب سوء قصد های پیشین چیره شد. بی شک این ایده به نظر سرگرم کننده می رسید که الکساندر سوم را در ششمین سالروز ترور الکساندر دوم به قتل برسانند، گرچه کاملاً بدیهی بود که در آن روز اُخرانا، پلیس مخفی تزار، در وضعیت فوق امنیتی باشد. سوء قصد به الکساندر سوم قرار بود در ۱۳ مارس ۱۸۸۷ اتفاق بیفتد و الکساندر اولیانوف روی بمبها کار می کرد، اما رویای او برای تبدیل تزار به پشته ای از گوشت و استخوان تکه پاره، تحقق نیافت زیرا اُخرانا نقشهٔ آن ها را فهمید و الکساندر اولیانوف و همدستانش پیش از پرتاب بمب دستگیر شدند. رژیم بر بیشتر دستگیر شدگان رحم کرد، اما نه بر اولیانوف که نه تنها مسئولیت تهیهٔ مواد منفجره را گردن گرفته بود، بلکه در نقش خود به عنوان رهبر سوء قصد نیز اغراق کرده بود تا همدستانش را نجات دهد. او در طول دادگاه، حتی تا آنجا پیش رفت که اعلام کرد بر اساس قوانین علمی و تکامل، تروریسم در آیندهٔ بشر اجتناب ناپذیر است و او نیز ترسی از این ندارد که برای این هدف والا بمیرد. دادگاه او را به اعدام محکوم کرد. و کمی پس از آن، لنین - که آن زمان بچه مدرسه ای بود - شروع به مطالعهٔ آثار ممنوعهٔ کتابخانه برادرش کرد.

روسیه، سابقهٔ تاریخی خود را از افکار رادیکال داشت و لنین پیش از آنکه با مارکس آشنا شود، شروع به خواندن آثار انقلابیون سرزمین خودش کرد. در ادامه، به بعضی از جنبش ها و اندیشه هایی که بر وی تأثیر گذاشت اشاره می شود:

پوپولیسم: این باور که در میان روشنفکران رادیکال روسی دهه‌های ۱۸۶۰، ۷۰ و ۸۰ عمومیت داشت، مبتنی بر این بود که رستگاری با انقلاب روستاییان و دهقانان به دست می‌آید. در سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴، بسیاری از جوانان روشنفکر باورمند به آخرالزمان، پوپولیست شدند و در جهادی مقدس، مردم را به داشتن وجدانی همانند انسان‌های شریف ساده تشویق کردند و همزمان به دنبال فرصتی برای شورش بودند.

برخی پوپولیست‌ها حتی باور داشتند که دستیابی به رستگاری از طریق خوردن نان سیاه، پوشیدن لباس‌های دهقانان، زندگی در میان آنان و همراه شدن با رسوم زندگی اشتراکی آنان تسریع خواهد شد. درحقیقت اما، رسوم قدیمی زندگی ساده از میان رفته بود و دهقانان ناخشنود از رفتار نامناسب طبقه‌های اجتماعی فرادست، معمولاً با پوپولیست‌ها رفتاری خصومت‌آمیز داشتند. آنان به جای آنکه برخیزند و انقلاب کنند، با تغییر با پوپولیست‌ها برخورد می‌کردند یا بعضاً انقلابیون جوان را به دستگاه‌های امنیتی معرفی می‌کردند. برخی پوپولیست‌ها که از این وضع ناامید شده بودند، به خشونت به عنوان راهی برای تسریع انقلاب روی آوردند.

سرگی نچایف^۱: نچایف در سال ۱۸۶۹، «انتقام خلق» (یا جمعیت داس) را پایه گذاری کرد؛ سازمانی انقلابی که براساس دو اصل فعالیت می‌کرد: اول، حق در همه موارد و در همه وقت با رهبر حزب است و دوم اینکه «انقلابیون» روز و شب باید تنها یک فکر و یک هدف داشته باشند: تخریب بی‌رحمانه. در نتیجه نچایف با این باور که این کار باعث تقویت پیوند دیگر اعضا با وی خواهد شد، یکی از اعضای سازمان مخفی‌اش را که به اندازه کافی وفادار نبود اعدام کرد. به جای تقویت گروه، «انتقام خلق» از هم پاشید و نچایف که قاتلی روانی بود منزوی شد و در زندان مرد؛ گرچه کتاب انجیل یک انقلابی (۱۸۶۹) او که آن را به همراه تنوریسین آنارشویست‌اش میخائیل باکونین^۲ نوشته بود، برای رادیکال‌هایی که از نیهیلیسم احساسی آن به شگفت آمده بودند، الهامبخش باقی ماند. «فرد انقلابی، فردی محکوم به محرومیت است. او نمی‌تواند علایق، روابط، وابستگی، اموال و حتی نامی داشته باشد. همه چیز او فدای مفهوم،

1. Sergei Nechaev

۲. Mikhail Bakunin؛ آنارشویست انقلابی روس و از بنیان‌گذاران آنارشویسم جمعی بود. او یکی از بانفوذترین چهره‌های آنارشویسم و یکی از بنیان‌گذاران سنت آنارشویسم اجتماعی به‌شمار می‌رود. م.

عطش و علاقه‌ای انحصاری شده است: انقلاب» و باید تا حدی به آن پایبند باشد که هر وسیله‌ای را مادامی که به ظهور انقلاب یاری می‌رساند، عادلانه بیابد؛ همان‌طور که در قاعده‌ای کلی بیان شده است:

آن چیزی «اخلاقی» است که به پیروزی انقلاب یاری برساند. «غیراخلاقی» یا جنایت هر آن چیزی است که بر سر راه [انقلاب] بایستد.

پیوتر تکاچف^۱: از تکاچف، یکی از افراد مؤثر بر «ارادهٔ مردم» و گاهی یاور نجایف، معمولاً با نام «اولین بلشویک» یاد می‌شود، زیرا عمیقاً مشتاق دست یافتن هر چه سریع‌تر به انقلاب بود و اصرار داشت روسیه آمادگی بیشتری نسبت به غرب اروپا برای انقلاب دارد و باور داشت که پس از پیروزی انقلاب، کشور باید به دست دیکتاتوری اقلیتی از انقلابیون اداره شود که مخالفان را بی‌رحمانه و با اعمال خشونت ساکت کنند. که البته این‌ها همه توسط لنین صورت گرفت.

او همچنین مدافع ایدهٔ «برابری کامل میان افراد با قابلیت‌های اخلاقی و تحصیلی گوناگون» بود تا رقابت و نابرابری در آمد کاملاً از میان مردم رخت بر بندد. حتی جذاب‌تر از این‌ها، تکاچف پس از گذراندن مدتی در زندان، به خواهرش گفت از آنجا که افراد بالای بیست و پنج سال توانایی فدا کردن خود را [در راه انقلاب] ندارند، همگی باید کشته شوند.

نیکلای چرنیشفسکی^۲: او متفکر و روزنامه‌نگاری متعهد به سوسیالیسم، دموکراسی، حقوق زنان و اقلیت‌ها و تفکرات رادیکال دیگر (برای زمان خودش) بود. چرنیشفسکی در سال ۱۸۶۳ در قلعهٔ پیتر و پل در سن‌پترزبورگ زندانی بود، که رمان سیاسی چه باید کرد؟ را نوشت. براساس شواهد، مأموران سانسور امپراتوری که از شخصیت‌های غیرواقعی و نثر کسالت‌بار رمان دلزده شده بودند اجازهٔ انتشار کتاب را صادر کردند. براساس گفتهٔ اورلاندو فیگس^۳ مورخ، این کار «یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی بود که سانسورچیان تزاری مرتکب شدند؛ این کتاب حتی بیش از تمام آثار مارکس و انگلس افراد را به انقلاب باورمند کرد.» باز خورد این رمان چنان عالی بود که یکی از منتقدان به طرز مبالغه‌آمیزی چرنیشفسکی را با مسیح مقایسه کرد و در یک رده قرار داد و

1. Pyotr Tkachev

2. Nicolai Chernishevsky

3. Orlando Figes

حتی خود مارکس نیز شروع به فراگیری زبان روسی کرد تا بتواند این کتاب را بخواند و با نویسنده‌اش ارتباط برقرار کند. بعدها لنین آن چنان تحت تأثیر چه باید کرد؟ قرار گرفت که در طول یک تابستان پنج بار آن را خواند و حتی عکس چرنیشفسکی را در کیف پولش قرار داد. او عملاً تحت تأثیر زندگی سختگیرانه، زاهدانه و منظم یکی از شخصیت‌های رمان قرار گرفت: راخمتوف ابرانقلابی^۱. این شخصیت زاهد مسلک، تمام آسایش مادی و لذات فردی را کنار می‌گذارد و تنها برای هدف و آرمانش زندگی می‌کند. او با وزنه‌های سنگین ورزش می‌کند، گوشت خام می‌خورد و حتی بر تخت‌خوابی با میخ‌های بیرون زده می‌خوابد تا فکر خود را از بیوه‌ای جذاب دور کند. لنین پس از خواندن این کتاب، شطرنج، موسیقی و یادگیری زبان‌های کلاسیک را به‌طور کامل کنار گذاشت و شروع به وزنه زدن کرد. شاید او بخش تخت‌خواب میخی را کنار گذاشت، اما سواى آن، کاملاً با راخمتوف موافق و همراه بود: انقلاب همه چیز است.

بنابراین، اثر چرنیشفسکی بسیار بورژواگونه - اما بدون هرگونه آرایه ادبی، نثر شیوا یا جذابیت - دنیای مادی را در نور دید و چه باید کرد؟ به تون، اوکبر، اریس تریوس^۲ قرن نوزدهم بدل شد که مردم زنده و واقعی را با شخصیت‌های دوبعدی‌اش بازسازی می‌کرد. همان‌طور که سیاره تخیلی ساخته شده به دست اجتماعی مخفی در شاهکار بورخس اندک‌اندک جایگزین واقعیت می‌شود، لنین نیز تحت تأثیر ویروس کلامی چرنیشفسکی، خود را به شکل شخصیتی اغراق‌آمیز و تخیلی بازسازی کرد و تبدیل به اسطوره^۳ زنده انقلاب شد.

زمانی که لنین در سال ۱۸۸۷ تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه کازان را آغاز کرد، کاملاً رادیکالیزه شده و از ایده‌های بدی که در بسیاری از کتاب‌های نه‌چندان جالب یافته بود، هویت تازه‌ای برای خود گرد آورده بود؛ مردی به بُرندگی اره که از متون متوسط اما خطرناک تبلور یافته بود. او مدت زیادی در دانشگاه کازان نماند. به دلیل شرکت در تظاهراتی اعتراضی - پیش از آنکه اولین سال تحصیلی‌اش به پایان برسد - از دانشگاه

1. Ultrarevolutionary Rakhmetov

۲. Tlon, Uqbar, Orbis tretius داستان کوتاهی از خورخه لوییس بورخس - م.

۳. در متن انگلیسی کلمه avatar آمده است. - م.

اخراج و مجبور شد به استان کوشکینو^۱ که در آن بزرگ شده بود بازگردد و در آنجا بود که مطالعاتش را در آثار رادیکال افزایش داد. در سال ۱۸۸۹، برای اولین بار کتاب سرمایه را خواند. در همان سال، به نقطه‌ای حتی شرقی‌تر، نقل مکان کرد. لنین در آنجا تصمیم گرفت اثری که برای سنس - و البته برای هر سنی - بیش از اندازه انقلابی بود، یعنی مانیفست کمونیسم^۲ مارکس و انگلس را به روسی ترجمه کند.

بسیاری از دیکتاتورها/ نویسندگان/ جانیان قرن بیستم، خود را حواری فکری مارکس دانسته‌اند و این مسئله به طرز قابل درکی تا به امروز مایه دلخوری مارکسیست‌ها و طرفداران آنها بوده است. آنها ترجیح می‌دهند مرامشان به عنوان منتقد سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به یاد آورده شود، نه با ۹۴ میلیون مرده‌ای که به دست خود کامگانی کشته شدند که جملات مارکس را به مثابه منبع الهام از بر می‌خواندند.^۳

البته درست است که تفکر یکپارچه‌ای ذیل عنوان «مارکسیسم» وجود ندارد، اما «مارکسیست»‌هایی وجود دارند که افکارشان با یکدیگر متفاوت است، همان‌طور که برداشت‌های متفاوتی از مسیحیت، اسلام یا فرویدیسم وجود دارد. بنابراین به جای آنکه در تلاشی بیهوده بخواهیم «مارکسیسم» را رد کنیم، شاید سازنده‌تر باشد که به تفاوت‌های عمده مفسران قرن بیستمی این پیامبر قرن نوزدهم مانند لنین، استالین یا مائو پردازیم، که به نظر می‌آید برعکس آنها، او پاک‌باخته‌ای بزرگ بود.

برای مثال، زمانی را که کارل مارکس در سال ۱۸۸۳ از دنیا رفت در نظر بگیرید؛ حدود یازده نفر در خاکسپاری‌اش شرکت کردند. شاید اگر او بارهبری دیکتاتور مآبانه و درعین حال احمقانه‌اش در تلاش برای شوراندن کارگران دنیا نبود، عده بیشتری به مراسمش می‌رفتند. او ۳۳ سال آخر عمر را با خانواده‌اش در تبعید در لندن گذراند، دستش جلوی دوستش فردریش انگلس دراز بود و در همان حال به مدت بیست سال در تلاش برای تکمیل بزرگ‌ترین اثرش سرمایه بود. او حتی هنگامی که پسر نوزادش از گرسنگی در آغوش همسرش می‌مرد، برای یافتن شغل تلاشی نکرد. جوش‌هایی چندش آور تمام

1. Kokushkino

2. Das Kapital

3. Communist Manifesto

۴. براساس آمار کشته‌شدگانی که توسط مؤلفان کتاب سیاه کمونیسم (-The Black Book of Com-munism) گرد آمده است.

بدنش را پویشانده بود، خدمتکارش را باردار کرده بود و بیشتر زمانش را با بحث و جدل با رقبای سوسیالیست اش هدر می‌داد و بارها با شور و تعیّر کشیشی که پیش‌بینی‌های کتاب بشارات را با هیجان بیان می‌کند، انقلاب قریب‌الوقوع را پیش‌بینی می‌کرد.

البته روزگارش همیشه به این منوال نبود. در اواسط سال ۱۸۴۸ که مارکس و انگلس مانیفست کمونیسم را به طبع رساندند، اوضاع زمانه طوری به نظر می‌رسید که انگار پیش‌بینی‌های او در شرف وقوع است. از آن موقع تا سال ۱۸۵۱ بسیاری از حکومت‌های اروپا با مجموعه‌ای از انقلاب‌ها و شورش‌ها به هم ریخته بودند. مارکس نوشته بود: «شبحی دارد اروپا را در بر می‌گیرد، شبح انقلاب.» در طول این مدت، در توهم قدرت به سر می‌برد و رویای انتقامی را می‌دید که به زودی از طبقه بورژوا گرفته خواهد شد - که البته باید بگویم خودش هم به همین طبقه تعلق داشت. او در سال ۱۸۴۹ خطاب به دولت پروس نوشته بود: «ما به شما رحم نخواهیم کرد و به دنبال یک سکه از شما نیستیم. وقتی نوبت به ما برسد، کشتارمان را پنهان نخواهیم کرد.»

انگلس در همان سال پیش‌بینی کرد که جنگی جهانی در راه است که «نه تنها موجب محو شدن طبقات مستبد و سلسله‌های پادشاهی از جهان خواهد شد، بلکه تمام افراد طبقه استبدادی را هم نابود خواهد کرد.» این توهمات خشونت‌بار درباره مجازات ملعونان در آخر الزمانی فاجعه‌بار، آن‌طور که انگلس می‌نویسد، «گامی به جلو» بود.

مارکس همچنین آرزو داشت بتواند تصورات هیجان‌انگیزی را که در مانیفست کمونیسم از زراعت در زمین‌های بایر و گرد آوردن تمام ارتباطات در سیستم تلگراف دولتی به تصویر کشیده شده بود به انجام برساند. بله، او واقعاً این‌ها را نوشته است، اما عبور از قسمت‌های احمقانه آن آسان است - زیرا بخش‌های هیجان‌انگیزی نیز دارد: گرفتن سرمایه بورژواها، الغای مالکیت شخصی و مصادره اموال خانواده‌های بورژوا و محو تفاوت‌ها میان ملل و مردم.

در واقع سوی بعضی لحظات یاهه‌گویی، مانیفست کمونیسم واقعاً مسحورکننده است: در روش استثنایی جازدن ادعاها به جای حقایق، شیطانی جلوه دادن بورژواها با خشمی وصف‌ناپذیر، ترس از قدرت دگرگون‌کننده سرمایه‌داری، باوری فوق بشری به اینکه تغییر در راه است، و با تمایل عریان مارکس و انگلس به قدرت و تشویق آشکارشان به خشونت سیاسی:

برای کمونیست‌ها عار است که عقاید و اهدافشان را پنهان کنند. آن‌ها آشکارا می‌گویند پایان کارشان فقط زمانی فرا می‌رسد که اوضاع کنونی اجتماعی کاملاً زیور شود. باشد که طبقات حاکم از انقلابی کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتار یا چیزی از دست نخواهد داد مگر زنجیرهایی که بر او بسته‌اند. آن‌ها دنیایی برای به‌دست‌آوردن در پیش رو دارند. کارگران دنیا، متحد شوید!

این دو نفر، حتی از اشعار شاعر عارف انگلیسی، ویلیام بلیک^۱، نیز در ایجاد ترس از «ماشین سیاه شیطانی» بهره بردند و بیان کردند که «توده‌های کارگران انباشته در کارخانه... روزانه و در هر ساعت، توسط این ماشین به بردگی گماشته شده‌اند.» شاید جذاب‌ترین بخش ماجرا، نگاه ساده‌انگارانۀ آن‌ها به سیر تاریخ، به شکل گذر بشر از میان بحران‌ها به سوی مرحله‌ای از آرامش ابدی بر زمین است، زمانی که نسل‌های آتی در دنیایی عاری از درگیری و استثمار و در هماهنگی با همدیگر خواهند زیست. بدیهی است که این‌ها فقط تصویری آخرالزمانی است، با این حال، مارکس اصرار داشت که برداشت او از تاریخ «علمی» است و به خوانندگانش این باور را القا کرد که آن‌ها نخبگانی هستند که به برداشتی امروزی اما کاملاً واقعی از حقیقت دست یافته‌اند که پاسخ معمای وجودی بشر را خواهد داد.

بدا به حال مارکس که انقلاب در سراسر اروپا فرونشست و خفقان به جای آن از راه رسید. گرچه، او زمانی را برای از راه رسیدن رستگاری پیش‌بینی نکرده و حتی به قریب‌الوقوع بودن آن نیز اشاره‌ای نکرده بود. بنابراین مانیفست کمونیسم، همانند پیش‌بینی‌های آخرالزمانی موفق دیگر، برای تفاسیر روزآمد در هر زمانی گشوده بود. کتاب سرمایه کمتر از این‌ها اعجاب‌انگیز است. این کتاب ۳۰ سال پیش از آن هنگامی که مارکس در کتابخانه بریتانیا، بر صفحات گزارش‌های دولتی از شرایط کارخانه‌های این کشور متمرکز شده بود، به وجود آمد. با این کار امید داشت به جوهره نظام‌های سرمایه‌داری در تمام دنیا و تمام زمان‌ها دست یابد. بنابراین متون بسیاری را تجزیه و تحلیل و آن‌ها را به متنی بسیار طولانی و پراکنده تبدیل کرد که «علمی» بود-گرچه او انجام کارهای عملی را برای خود عار می‌دانست و ترجیح می‌داد به جای آنکه با کارگری واقعی وارد صحبت شود، با کاغذ و جوهر سروکار داشته باشد. در

1. William Blake

کتاب سرمایه، رویای پایان جهان ماینفست کمونیسیم، مبنایی نظری پیدا کرد: «قوانین علمی تاریخی، خدا را با نیروی کیهانی جایگزین می‌کند، نیرویی که شخصی منتخب را برای رساندن مردم به خوشبختی ابدی رهبری می‌کند - این بار تنها تفاوت این است که رستگاری روی زمین - و نه در بهشت - اتفاق می‌افتد.»

پیروزی تفکرات مارکس در روسیه - از میان تمام کشورهای جهان - نشان می‌دهد در چارچوب نظری او مشکلی وجود داشته است. او در سرمایه بیان می‌کند که تناقضات درونی سرمایه‌داری منجر به بحران‌های پی‌درپی فاجعه‌بار خواهد شد و شرایطی که کارگران می‌بایست تحمل کنند با هر بحران بدتر خواهد شد تا جایی که انقلاب ناگزیر خواهد بود: سقوط مالکیت شخصی و مصادرهٔ اموال غاصبان. او باور داشت که این‌ها زمانی پیش خواهد آمد که سرمایه‌داری به پیشرفته‌ترین حالت خود در آلمان یا بریتانیا درآمده باشد - قطعاً نه در روسیهٔ عقب‌مانده که در دوران کشاورزی باقی مانده است. و با این حال، اولین نسخهٔ خارجی سرمایه (البته بخشی که او در زمان حیاتش به پایان رساند) در سال ۱۸۷۲، پنج سال پس از انتشار اولیه‌اش در آلمان - که کاملاً از سوی منتقدان نادیده گرفته شده بود - در روسیه به چاپ رسید. مترجم آن نیکلای دنیلسون^۱ پوپولیسست بود. جالب است که سانسورچیان تزاری اجازهٔ انتشار آن را دادند، زیرا با مارکس در این مورد توافق داشتند که روسیه در شرایط ابتدایی صنعتی شدن بود و هیچ «استثمار سرمایه‌داری» در آن به چشم نمی‌خورد، پس پیام فلسفی کتاب بی‌ربط به شرایط آنجا بود.

اما همانند چه باید کرد؟ سانسورچیان این بار هم در محاسباتشان اشتباه کرده بودند. سرمایه‌کنایی پرفروش شد و در اولین سال انتشارش سه هزار نسخه فروخت که با در نظر گرفتن این نکته که فقط ۱۵ درصد جمعیت روسیه سواد داشتند، رقم قابل ملاحظه‌ای است. در مقابل، در آلمان صنعتی - که پیش‌بینی شده بود آمادهٔ انقلاب است - پنج سال طول کشید تا یک سوم این تعداد از کتاب به فروش برسد. اما این فقط آغاز کار بود: طی دههٔ ۸۰-۱۸۷۰، مارکسیسم در روسیه جوانه زد و سرمایه‌منبع‌اعجاب، الهام و حقیقت برای بسیاری از رادیکال‌های روسیه شد. آن‌ها خدا، تزار و کلیسا را

1. Nikolai Danielson

کنار گذاشتند، اما انتظارشان برای رسیدن روز جزا و رستگاری از بین نرفت - زیرا با زرق و برقی منطقی به خوردشان داده می‌شد.^۱

مارکس به زودی مفسران داخلی پیدا کرد، مانند گرگوری پلخانف^۲ که در سال ۱۸۸۳ اولین سازمان مارکسیستی روسیه به نام «رهایی از بردگی» را پایه‌گذاری کرد. او که پیش‌تر پوپولیست بود، باور داشت رستگاری روسیه نه در دست دهقانان، که در دست طبقه کارگر است، گرچه این کشور هنوز مهیای انقلابی پرولتاریایی نبود. خوشبختانه روسیه تحت تغییراتی کاپیتالیستی بود که راه را برای انتقالی دو مرحله‌ای به کمونیسم می‌گشود. در مرحله اول، او توکراسی تزاری برکنار و دموکراسی بورژوازی جایگزین آن می‌شد. در این زمان، تعداد افراد پرولتاریا چندین برابر شده و تحت رهبری حزبی سوسیال دموکرات (یعنی مارکسیست) انقلاب دوم، آزادی طبقه کارگر را به دنبال می‌آورد. لنین از آنچه در حال وقوع بود خشنود گشته بود. پلخانف، به همراه چرنیشفسکی، نچایف و مارکس، پا به رویای خود گذاشته بودند. او که از آثار آن‌ها به هیجان آمد، آماده بود تاریخ را دگرگون کند.

لنین به معنای واقعی کلمه رادیکالی خانه‌نشین بود. در واقع زمان‌های زیادی را در خانه می‌نشست؛ کتاب‌هایی درباره انقلاب می‌خواند، زمانی که کتاب‌های انقلابی را با رادیکال‌های خانه‌نشین دیگر به بحث می‌گذاشت و مقالاتی می‌نوشت که امیدوار بود در میان همان رادیکال‌های خانه‌نشین برایش شهرتی به هم بزند. گرچه به نظر تفاوت‌هایی با دیگران داشت. رفقاییش در این مباحثات انقلابی، استعداد، باورها، قدرت سخنوری و توانایی رهبری وی را تشخیص دادند و به آن‌ها احترام می‌گذاشتند و با اینکه هنوز در دهه سوم زندگی‌اش به سر می‌برد، او را پیرمرد می‌خواندند. آن‌ها باید از او می‌ترسیدند، زیرا زمانی که موقعیت آن را یافت تا باورهایش را به اجرا بگذارد، نشان داد که یک افراطی بی‌رحم است.

برای مثال، در سال ۱۸۹۱، که در استان ولگا قحطی آمد، لیبرال‌ها و دموکرات‌ها

۱. روسیه روسی بسیار قدیمی از افکار آخرالزمانی داشت. از زمان فروپاشی کنستانتینوپول در سال ۱۴۵۳، تزارها، اسقف‌ها و دهقانان باور داشتند که مسکو، روم سوم است و مایه رستگاری تمام

جهان خواهد شد.

2. Gregory Plekhanov

در مقصر دانستن تزار در کمبود غذا با همدیگر متحد شدند و باور داشتند که مسئولیتی اخلاقی برای کمک به دهقانان گرسنه و رو به مرگ بر عهده آن‌هاست. اما نئین ۲۱ ساله چنین باوری نداشت و خواهرش را که به دهقانان کمک پزشکی رسانده بود، سرزنش کرد. او پیش از آن، از کشاورزانی که مستأجر املاک پدری‌اش بودند به دلیل عقب ماندن اجاره‌شان شکایت کرده بود. حالا که کشاورزها از گرسنگی به حال مرگ افتاده بودند هم کرایه‌ها را پایین نیاورد.

زیرا بر اساس گفته‌ی مارکس، رنج طبقات استثمارشده تحت حکومت سرمایه‌داری ناگزیر بود، اما همزمان دلیلی برای امیدواری هم وجود داشت، چرا که بحران‌های فاجعه‌بار، فرارسیدن قریب‌الوقوع انقلاب را به همراه داشت. [در واقع] کاستن رنج مردم، لحظه‌ی تغییر جهان را به تعویق می‌انداخت. مارکس اخلاقیات بورژوا را به سخره گرفت، آن را غیرعلمی دانست و توهمی دیگر خواند که از طریق آن، طبقه حاکم، کارگران را در توهم عارفانه نگه می‌دارد و سرمایه‌داری را به دلیل استفاده از زبان اخلاقی محکوم کرد. شاید نچایف آن را به بهترین شکل توصیف کرده بود: هر آن چیزی اخلاقی است که به پیروزی انقلاب یاری برساند. بنابراین در حالی که رادیکال‌های دیگر مشغول بحث‌های نظری بودند - اما در عین حال از احساس همدردی و عذاب وجدان شکست خورده بودند - نئین حاضر بود عقایدی را که برگزیده، در عمل به انجام برساند.

بنابراین از درون خانه‌اش به تسریع فرارسیدن بهشت کارگران یاری رساند. چهارصد هزار نفر مردند. گرچه او در مرگ مردم از قحطی در شکل کلی خودش بی‌تقصیر بود، اما نقش کوچک خود را ایفا کرده بود. همان‌طور که ماکسیم گورکی^۱ - که نئین را به خوبی می‌شناخت - بعدها گفت: «نئین به‌طور کلی مردم را دوست داشت، اما با خوب‌شننداری. عشق او باید از لایه‌های تودرتوی غبار نفرت می‌گذشت تا به مردم برسد. او بشریت را نه آن‌گونه که بود، بلکه آن‌گونه که او باور داشت خواهد بود، دوست داشت.»

در نهایت، نئین مجبور شد صندلی خانه‌اش را رها کند. انقلاب باید پایان ناگزیر سیر تاریخ بشریت می‌شد، اما او شک کرده بود که شاید در واقعیت کمی گریز‌پذیر باشد، یا حداقل به این فکر افتاده بود که اگر پرولتاریا آموزش‌های صحیح را نبیند ممکن

است شکست بخورد. به هر حال، بورژواها بسیار زیرک بودند و ارتش و نیروهای پلیس تحت فرمان آنان بود. به نظر نمی‌رسید آن‌ها بدون مبارزه مایل به کنار گذاشتن جایگاه شیطنانی‌شان باشند.

در سال ۱۸۹۵، لنین که حال در سن پترزبورگ زندگی می‌کرد، به مبارزات برای رهایی طبقه کارگر پیوست. هدفش این بود که از نزدیک با اعضای پروتلاریا در ارتباط باشد و آن‌ها را به لحاظ ایدئولوژیکی آماده کند. همان‌طور که آگاهی خودش توسط متون انقلابی شکل گرفته بود، آماده بود که همین خدمت را به کارگران سن پترزبورگی بکند. در نوامبر همان سال، بروشوری در سه هزار نسخه آماده کرد که محدوده قانونی قدرت صاحبان کارخانه‌ها را توضیح می‌داد. او به کارگران معترض مساعدت مالی کرد، گرچه پلیس مخفی متوجه اقدامات لنین شد و در ماه دسامبر او را به زندان انداخت. او یک سال زمان حبس‌اش را وقف خواندن و کار کردن روی نظریه‌اش برای گسترش سرمایه‌داری روسی کرد. سپس در ژانویه ۱۸۹۷ به سیبری تبعید شد.

تبعید زمان تزار، بردگی خشونت‌بار و سفر مرگ‌آفرین دوران استالین نبود و مطمئناً برای مردی در جایگاه اجتماعی لنین نیز چنین نبود. مادرش هزینه این سفر را به او داد و او حتی اجازه داشت که برای مکان تبعیدش خودش تصمیم بگیرد. او دو مکان را تقاضا کرد: شهر کراسنویارسک^۱ یا مینوسینسک^۲ در محدوده استان ینیسی^۳ که اجازه عزیمت در دومی به او داده شد و او در نهایت از دهکده شوشنسکو^۴ که هزار نفر جمعیت داشت و در اطراف مینوسینسک بود سر درآورد. من از آن مکان دیدن کرده‌ام؛ منظره جنگل و کوهستان پوشیده از برفش بسیار زیباست. هوای آنجا خشک است، بنابراین حتی زمانی که دما تا چهل درجه سانتیگراد هم پایین می‌آید، قابل تحمل‌تر از سن پترزبورگ در دمای منهای ۲۵ درجه است. اگر تحمل توده‌ای از پشه‌های درشت که در تابستان بدن انسان را می‌خورند و دور بودن از مرکز وقایع برای فرد آسان باشد، چیزهای دیگر آن قدر سخت به نظر نمی‌رسد و مینوسینسک کاملاً قابل تحمل است. مأموران به نامزد لنین، نادرذا کروپسکایا^۵ اجازه دادند که با او زندگی کند. تزار حتی

1. Krasnoyarsk
4. Shushenskoe

2. Minusinsk
5. Nadezhda Krupskaya

3. Yenisei

به تبعیدی‌ها حقوق هم می‌داد و لنین زمان کافی داشت که مطالعه کند، بنویسد و با خانواده و رفقاییش وقت بگذراند.

این حقیقت دارد که او به دلیل محصور بودن در سیبری، تشکیل کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران در مینسک (سال ۱۸۹۸) را از دست داد. با این حال، چیز زیادی را از دست نداد: تنها ۹ نفر سوسیالیست از سراسر امپراتوری در مراسم شرکت کردند و هشت تن آن‌ها مدتی بعد دستگیر شدند. لنین در این هنگام بیشترین استفاده را از زمان در تبعید می‌کرد و تصمیم گرفت فرار نکند و در عوض از یارانه دولتی که می‌گرفت به عنوان حقوق مطالعاتی یک نویسنده استفاده کند. بنابراین در میان تلاش‌هایش (نافرجام) برای بارداری عروس انقلابی‌اش، روی کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه^۱ کار می‌کرد که امید داشت اثر مارکسیستی تکان‌دهنده و تحلیلی شناخته شود.

خانواده و دوستانش برایش کتاب می‌فرستادند و او مطالب بیش از صد کتاب را شخم زد؛ از جمله آن‌ها آثار اقتصاددانی غربی بود که لنین از او تحلیل‌های بی‌رحمانه انتقادی کرد؛ آدام اسمیت^۲ «اشتباهات اساسی» داشت و «سردرگمی محض»، مسئله‌ای عادی در میان اقتصاددان‌های معاصر بود. گرچه زندگی زاهدانه و مشکل تکرار کلمات^۳ باعث شده بود که لنین تا آن زمان صفحات زیادی بنویسد - رشد سرمایه‌داری در روسیه حتی پنجمین کتاب برتر او هم محسوب نمی‌شد، تا اینکه جلد سوم آن نوشته شد - این کتاب بی‌بروبرگرد اثری اساسی بود. بدیهی است که بسیار مفصل بود. بیش از پانصد صفحه. و در واقع اولین اثر قابل توجه پدر ادبیات دیکتاتوری در قرن بیستم بود.

قصد لنین از نگارش رشد سرمایه‌داری در روسیه این بود که: ۱. اسم و رسمی به عنوان متخصص اقتصاد در روسیه به هم بزنند و به شهرت در زمینه نویسنده‌گی دست یازد. ۲. ایده پوپولیست‌ها را به کناری بزنند. آن‌ها باور داشتند سرمایه‌داری نباید و نمی‌تواند ادامه پیدا کند و در عوض باید بهشتی مبتنی بر زندگی دهقانی جایگزین آن شود که در آن روس‌ها در مزارع اشتراکی و فارغ از تزار، هر چه می‌خواهند بکارند. مشکل لنین این بود که

1. Development of Capitalism in Russia

2. Adam Smith

۳. Logorrhea: مشکلی روانی که در آن شخص بیش از حد از کلمات استفاده می‌کند و مرتباً حرف خود را تکرار می‌کند. -م.

براساس سرشماری سال ۱۸۹۷، از میان ۱۲۸ میلیون جمعیت روسیه، صد میلیون نفر دهقان بودند و تنها دو تا سه میلیون تن از آنان شامل پرولتاریا بودند که یک سوم آن‌ها فقط کارگران فصلی یا کارگران راه آهن بودند. روسیه که کشوری به شدت متکی به زراعت و طبقه کارگر آن بسیار اندک بود، راه درازی داشت تا به شرایطی که مارکس برای انقلاب لازم دانسته بود برسد.

یا این گونه به نظر می‌رسید. لنین که نمی‌خواست برای رسیدن موعده تغییرات اجتماعی صبر کند و به اتوپیا‌های زراعتی باور نداشت، اظهار داشت که سرمایه‌داری روسی نه تنها به‌طور تدریجی در حال رشد است که به نهایت رشد خود نیز رسیده است. راه‌های قدیمی زندگی ساده زراعتی - که پوپولیست‌ها آن را الگویی برای روسیه می‌دانستند - دیگر کارآمد نبود، در عوض، اکثر کارگران روستایی پرولتاریایی تشکیل داده بودند که محصول خود را می‌فروختند، در حالی که گروه کوچک کولاک‌ها^۱ تأثیر بسزایی در بازار و صنعت روسیه، و در کل، در اقتصاد آن داشتند. لنین نوشته بود: «روسیه خیش چوبی، آسیاب آبی و دوک نساجی به سرعت به روسیه خیش آهنی، آسیاب بخار و نساجی ماشینی تبدیل شده است. تغییر تکنیکی به‌طور برابر در همه شاخه‌های اقتصاد ملی به چشم می‌خورد که در آن کاپیتالیست‌ها بر همه چیز تسلط دارند.»

از دیدگاه لنین، این تغییر نشانگر رشد بود، زیرا سرمایه‌داری کمتر از فئودالیسم غیرانسانی بود، اما در عین حال پیامدهای انقلابی داشت. اگر روسیه کاپیتالیست شده بود، پس براساس نظریه مارکس، این کشور آماده اولین مرحله انقلاب، یعنی انقلاب بورژوازی بود. زمانی که دموکراسی سیاسی و حقوق بشر در قدم اول نهادینه شد، انقلاب کارگران و دیکتاتوری پرولتاریا از راه خواهد رسید. با این حال، لنین از برانگیختن افراد برای انقلاب به‌طور واضح خودداری کرد. در عوض لحن خشک و رسمی داشت. برای مثال، این بخش کوتاه را در نظر بگیرید که او توضیح می‌دهد چطور دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها) به رشد سرمایه‌داری سرعت می‌بخشند:

تسلط اقتصاد غریزی که به خاطر کمبود و احتیاج شدید به پول در روستاها به وجود آمده، باعث ایجاد جایگاه بیش از اندازه سرمایه حقیقی برای این «کولاک‌ها» شده است. وابستگی زندگی

۱. دهقانان ثروتمند (در لغت به معنای مشت)، طبقه‌ای نفرت‌انگیز در آثار لنین و پس از او استالین

دهقانان به پول مالکان، ناگزیر موجب بردگی آنان شده است. همان‌طور که بدون سرمایه کلان تاجران، به‌شکل کالا یا پول، نمی‌توان به سرمایه‌داری پیشرفته دست یافت، بدون مبادله‌کنندگان خرده‌پایی که اربابان بازارهای خرد هستند نیز نمی‌توان به دهکدهٔ پیشاسرمایه‌داری دست یافت. سرمایه‌داری این بازارها را ادغام می‌کند، با استفاده از آن‌ها بازار بزرگ ملی و سپس بازار بزرگ جهانی را تشکیل می‌دهد، اشکال اولیهٔ اسارت و وابستگی افراد را از بین می‌برد، در عمق اجتماع گسترش می‌یابد و تضاد طبقاتی را افزایش می‌دهد که آن را در اجتماع دهقانان در شکل اولیه‌اش می‌توان مشاهده کرد و راه را برای تجزیه باز می‌کند.

اما استراتژی دیگری در پشت سخنان کسالت‌بار لنین وجود دارد. سانسور چپان تزاری برداشت خاصی از تأثیر کتاب‌های ملال‌آور و مفصل اقتصادی داشتند و برای همین به کتاب سرمایه نیز اجازهٔ چاپ داده بودند. به نظر آن‌ها، خواندن چنین کتاب‌هایی سخت می‌آمد، همان‌طور که بسیاری از ما نیز نمی‌توانیم تصور کنیم که کسی با اشتیاق چنین کاری را انجام بدهد یا از خواندن صدها صفحهٔ اعداد و ارقام دچار شور انقلابی بشود. - و اگر توجه کرده بودند کتاب چنین نتایجی را به دنبال داشت. لنین با استفاده از لحنی مملو از اصطلاحات فنی و پیچیده، همانند مارکس، کتاب پایان‌ناپذیر اما قابل احترام خود را به‌طور قانونی به چاپ رساند. او از حمله مستقیم به تزاریسم خودداری کرد و در عوض از تحلیل‌هایی نظری استفاده کرد که در نهایت نتیجه‌گیری موردنظر از آن‌ها به‌دست می‌آمد. حتی به‌جای نام خود، کتاب را با تخلص «ولادیمیر ایلین»^۱ به چاپ رساند تا سانسورچی‌های دولتی متوجه نشوند که تبعیدی سیاسی آن را نوشته است. مکر او کارگر افتاد. لنین موفق شد شاهکارش را به ناشری در سن پترزبورگ بدهد، به این امید که خوانندگان بسیار بیشتری از خوانندگان انتشارات زیرزمینی انقلابی بیابد. کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه در مارس ۱۸۹۹ برای اولین بار به فروش رسید و در غروب قرن، لنین تأثیری چنین شگرف گذاشت. ناشران او در مؤسسهٔ مارکسیسم-لنینیسم دهه‌ها پس از مرگ وی اعلام داشتند که کتاب موفقیتی بزرگ بود و ۲۴۰۰ کپی اولیه از آن به‌سرعت فروخته شد. گرچه کتاب در اتحاد جماهیر شوروی به‌شدت مورد احترام بود، مقالات انتقادی انگشت‌شماری که پس از انتشارش

درباره آن نوشته شد، بسیار منفی بودند. حتی در مجموعه آثار لنین^۱ به قلم رابرت تاکر^۲ - که آثار وی را از سال ۱۹۷۵ گرد آورده است - نیز بخشی از این کتاب به چشم نمی خورد. به هر حال زندگی کوتاه تر از آن است که کسی بخواهد به بورژوازی رادیکال گوش بسپارد که به زور می خواهد به خود بقبولاند زراعت روسی در حدود سال ۱۸۹۹ به عصر صنعتی شدن سریع رسیده است. در این نمونه، سانسور چیان تزاری کتاب را به درستی قضاوت کرده بودند: رشد سرمایه داری در روسیه ملال آور، بی ربط به شرایط روسیه و کاملاً بی ضرر بود.

گرچه کتاب شامل بذرهایی از جنبه های کلیدی بسیاری است که نه تنها در نحوه نگارش لنین به چشم می خورد، در آن شیوه ادبیات دیکتاتوری ای که پس از انتشارش، قرن نوزدهم را فرا گرفت نیز دیده می شود.

رشد سرمایه داری در روسیه همچنین اراده لنین را در تحریف حقیقت به سوی خواسته های نظری، سیاسی و روانی شخصی اش نشان می دهد. قابلیت های ذهنی او غیر قابل انکارند اما مشکل همین جاست: انسان های بیش از حد باهوش در اکثر موارد اشتباه می کنند و مخصوصاً مهارت زیادی در اشتباه کردن دارند زیرا این توانایی شناختی را دارند که مباحث غیر واقعی را با جزئیات استادانه بیان کنند و آن ها را با استفاده از حقایق به دقت گزینش شده و با تفاسیری هوشمندانه به اثبات برسانند. لنین می خواست انقلاب در طول حیاتش به حقیقت بیوندد و با سوء استفاده ای غیر اخلاقی از ارقام و تحلیل های مارکسیستی، به درستی حقیقت را وادار به پیروی از نظریه خود کرد.

البته این مسئله تازه ای نیست که فردی حقایق را گزینش و نظرات مخالف را رد کند تا چیزی را که می خواهد حقیقت باشد اثبات کند؛ اغلب ما همیشه همین کار را می کنیم. اما بیشتر ما به دنبال کسب قدرت در بزرگ ترین کشور دنیا نیستیم. ماهیتی به شدت جاه طلبانه در فرضیه لنین وجود داشت؛ اینکه او قدرت این را دارد که جهان را آن طور که می خواهد از ابتدا طراحی کند، به این شکل، شرایطی را که برای اثبات نظریه اش می خواهد، بنویسد تا به منصب ظهور در آید.

لنین - با پوزش به دلیل استفاده از چنین لغت که وام گرفته از نظریه انتقادی کارهای

1. Lenin Anthology

2. Robert Tucker

به دردنخور روشنفکری کسل کننده است - اساساً کلام محور^۱ بود. در واقع او با نگارندهٔ انجیل یوحنا موافق بود که: «در ابتدا کلمه بود.» وارثان دیکتاتوری وی نیز راه او را در استنتاج منطقی رفتند و به دنبال آن بودند که دنیا را نه با جدال که با کلام تغییر دهند. شرایط را بنویسند تا به حقیقت پیوند.

در سال ۱۹۰۰، لنین از سیبری خارج شد. با وجود شکست رشد سرمایه‌داری در روسیه، او به تدریج نامی برای خود به عنوان نویسنده به هم زده بود. جریان مداوم مقالاتی که از قلم وی ساطع می‌شد، برای او پرستیژی در کنار دیگر نویسندگان برجستهٔ روسی به ارمغان آورده بود. اما مشکلی وجود داشت: لنین از ورود به مسکو، سن پترزبورگ و هر شهر دیگری با جمعیت بالای دانشجویان یا پرولتاریا منع شده بود. او ترجیح داد خارج از کشور زندگی کند تا روزهایش را به کندی در مناطقی زیر نظر اُخرانا بگذراند و بپوسد. در نتیجه، برای خروج از روسیه اجازه خواست و این اجازه به وی داده شد. او به سوئیس رفت. در آنجا نیز برای خود صندلی‌ای برای نشستن یافت و این بار در کنار صندلی‌های دیگری که توسط مارکسیست‌های برجستهٔ روسی در تبعید، اشغال شده بود. الگوی زندگی خود لنین، پلخائف، نیز آنجا بود که لنین به زودی در صدد برآمد که جای او را به عنوان برجسته‌ترین مفسر روسی کارل مارکس بگیرد. و البته، به نوشتن هم ادامه داد.

در واقع حال که لنین خارج از کشور بود، تنها راه حفظ ارتباطش با روسیه، نوشتن برای آن و دربارهٔ آن بود. در نظر او، این کار نیز عملی در حد و اندازهٔ پرتاب بمب به سمت حاکمان یا زدن بانک برای حمایت از هدفشان بود، و البته مهم‌تر بود. از آنجایی که شخصیت خودش به علت تقابل با شخصیتی خیالی در کتاب چرنیشفسکی تحول یافته بود، باور شایانی به قدرت کلمات داشت. زمان آن رسیده بود که استراتژی و تاکتیک‌های شروع انقلاب را طرح‌ریزی کند.

قدم بعدی لنین، چاپ روزنامه‌ای انقلابی و زیرزمینی بود. از آنجایی که احزاب سیاسی دیگر در اپوزیسیونی علیه تزار متحد شده بودند، مارکسیسم در روسیه در حال

۱. Logocentric: من از این کلمه به همان معنی که جوزف برادسکی از آن بهره می‌برد، استفاده می‌کنم، به معنای ارجحیت کلام در فرهنگ روسی و نه به معنای آکادمیک آن. برادسکی از شعر حرف می‌زد، اما لنین و یارانش این رسوم را تعطیل و آن‌ها را با متون نظری جایگزین کردند.

رنگ باختن بود. حزب سوسیالیست انقلابی که ریشه آن به ایده‌های پوپولیستی برای آینده‌ای مبتنی بر زندگی دهقانی بازمی‌گشت، در سال ۱۹۰۱ پایه‌گذاری شد. در همین زمان، در آلمان، «ویرایشگر» مارکسیست، ادوارد برنشتاین، سقوط سرمایه‌داری یا کنده شدن ریشه ظلم و ستم به دست انقلاب پروتاریا را رد کرد. اکنون راه نجات، اصلاحات تدریجی به جای براندازی نظم موجود بود.

باورهای لنین، به محاصره درآمده بود: مارکسیسم واقعی - که همانا برداشت او از مارکسیسم بود - به ندای مارکس برای انقلابی خشن و سرکوب طبقه بورژوا وفادار مانده بود. باید کاری می‌کرد که از تضعیف این عقیده و رد نظریه جلوگیری شود.

در سال ۱۹۰۰، لنین روزنامهٔ «ایسکر» [اخگر] را به همراه پلخانف و بسیاری تبعیدی‌های دیگر پایه‌گذاری کرد، گرچه به‌زودی با پلخانف - که نمی‌خواست نفوذش را در زمان اوج‌گیری مارکسیسم در روسیه از دست بدهد - به اختلاف نظر خورد. روزنامه‌شان که در مونیخ تدوین و در لایپزیگ چاپ شد قرار بود به‌طور غیرقانونی وارد روسیه بشود، اختلاف نظرها را از بین ببرد و برداشت «صحیح» از دیالکتیک ماتریالیستی روشنگری علیه تزار را انتشار دهد. این دستگاه نیرومند تبلیغات انقلابی، تنها سه دستگاه کپی داشت، نشریه به‌صورت نامنظم چاپ می‌شد و به مسائلی می‌پرداخت که پیش از آن نیز بدان پرداخته شده بود، اما به‌هر حال گام اول بود و لنین تأمل جدی دربارهٔ محتوا و نحوهٔ عملکرد روزنامهٔ زیرزمینی را آغاز کرده بود. این افکار، او را بر آن داشت که یکی از تاثیرگذارترین متون قرن بیستم را بنگارد، که نامش را از روی کتابی که بیش از هر کتاب دیگری در تحول خود او به‌سوی سوسیالیسم تأثیر گذاشته بود انتخاب کرد: چه باید کرد؟ (با عنوان فرعی: پرسش‌های اساسی جنبش ما).

در ابتدا، درک هیجانانگیزی که به پا شد دشوار است. بازگشت به این کتاب پس از یک قرن از انتشارش، با آن بیان برانگیزاننده به‌سوی مباحثی ملال‌آور و مبهم از میان همهٔ مباحث، تنها به این دلیل است که روی صحبت لنین تنها با گروه کوچکی از رادیکال‌هایی که فعالیت غیرقانونی می‌کردند و تبعیدی‌های خارج از کشور بود که همه کتب و مجلات یکسانی را می‌خواندند و با هم بر سر صحت و سقم برداشت‌شان از مارکسیسم بحث و

جدل می‌کردند. گرچه بحث و جدل‌ها موجب بالا رفتن شور و حرارت لنین در باورهایش شد؛ شاید روی سخن‌اش تنها با گروه کوچکی از اعضای حزب بود، اما مانند همه معتقدان متعصب آخرازمان، باور داشت که سرنوشت جهان در خطر است.

در واقع، با وجود اینکه او روشنفکری خانه‌نشین بود، کنابش سرشار از نفرتی بُرنده، عشقش به نبرد و اشتیاقش به انقلاب بود؛ متنی چنان زنده، گویی که شخصیت او در آن جاری و ساری است. چون چه باید کرد؟ خارج از روسیه چاپ شده بود، نیازی نبود که از دستگاه سانسور تزاری عبور کند و لنین آزاد بود هر چه می‌خواهد از هر که می‌خواهد بدگویی کند؛ گرچه در کمال تعجب، نوک پیکان عیب‌جویی‌های او به سوی تزار یا سرمایه‌داری نبود، بلکه مارکسیست‌های دیگر را نشانه رفته بود. [در این کتاب] به شدت خصمانه و همچون نزاعی از راه نوشتن است، در عین حال زبان نظری رادیکال او با توهین‌های خشن، مستحکم و مکرر هم‌هنگی دارد. او به شدت انعطاف‌ناپذیر است: دشمنان ایدئولوژیک وی، این‌طور که پیداست، در همه موارد اشتباه می‌کنند، از «آزادی بیان» (لنین به هیچ‌وجه لیبرال‌دموکرات نیست) گرفته تا اینکه کارگران باید به‌طور خودجوش انقلاب را به پیش ببرند (ایده‌ای مطلقاً احمقانه)؛ آن‌ها همگی در اشتباهند، نه یک‌دوره، بلکه «کاملاً در اشتباهند» و از آنجا که دچار «اشکالات اساسی» هستند، از درک برخی نکات پایه‌ای «کاملاً عاجزند». بعضی از آن‌ها در درک متون مشکل دارند و بعضی دیگر متهم به رفتن به سوی «باتلاق» هستند.

و هنگامی که لنین دیگر جایی برای توهین در بدنه متن باقی نگذاشته، پانویس‌های طولانی اضافه می‌کند و از ناسزاهایش خرمی می‌سازد. وای بله، پانویس‌ها: اینجاست که لنین در عمل چهره واقعی‌اش را می‌نماید. اینجا شکی باقی نمی‌ماند که اگر پدر پروتاریا‌های جهان می‌خواست در فضای مجازی ناسزا بگوید، چه اتفاقی می‌افتاد. لنین انعطاف‌ناپذیر و طعنه‌زن بود و خود را یگانه صاحب حقیقت می‌پنداشت، حرف آخر را خودش می‌زد و پادشاه جنگ افروزی بود. این نمونه‌ای از پانویس‌های بی‌شمار او، از مبحث پنجم، بخش سوم است:

نادردین در کتاب خود موسوم به نظری به مسائل تئوری در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» بسیار جالب است صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه‌ای ارائه نداده است: «در لحظه حاضر برنشتاینیسم من حیث‌المجموع جنبه تند و تیز خود

را برای ما از دست می‌دهد به قسمی که این موضوع برای ما کاملاً علی‌السویه است که آقای استرووه شایستگی حمایل و نشان را به دست آورده است یا برعکس آقای استرووه گفته‌های آقای آداموویچ را تکذیب کند و حاضر به استعفا نشود. هر دوی این‌ها برای ما کاملاً یکسان است زیرا ساعت قطعی انقلاب فرا می‌رسد.» ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی‌حد و حصر. نادر دین را دربارهٔ مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرارسیدن «آستانهٔ انقلاب» را اعلام نموده‌ایم و به این سبب «کاملاً علی‌السویه» است که ارتدوکس‌ها خواهند توانست منتقدان را کاملاً از مواضع خود بیرون نمایند نه! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در دقت انقلاب است که ما به نتایج مبارزهٔ تئوریک علیه منتقدان احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آن‌ها در عمل احراز کرده‌اند به‌طور قطعی مبارزه کنیم!^۱

انقلاب بازی سراسر باخت است، حقیقت باید تن به افکار رادیکال بدهد و جایی برای مخالفت صادقانه وجود ندارد. به چه شکلی؟ هدف لنین دگرگون کردن نظم اجتماعی است، نه اصلاح آن. گرچه لنین به‌منظور از بین بردن رقابیش تنها به آزار و اذیت متوسل نمی‌شود. او بی‌رحمانه از تفکر منطقی سود می‌جوید، به‌طور سیستماتیک به پیش می‌رود (مبحث اول: بخش‌های یک، دو، سه، چهار و...) نقاط ضعف را پیدا و مباحث مخالف را تخریب می‌کند، گرچه به‌سادگی از به‌چالش کشیدن اتوریتهٔ پیامبرانی مانند مارکس و انگلس سر باز می‌زند. مانند چنگیزخان تنها به دنبال تخریب کامل دشمنانش است، و با هر لفظی که لازم ببیند، روستاهای ایدئولوژیک را نابود می‌کند و مزارع نظری را به آتش می‌کشد.

اما چه باید کرد؟ بیش از آنکه تنها رساله‌ای از توهین به ایده‌های بد باشد، دارای نقشه‌ای برای جنبش‌های انقلابی است. در اینجا، لنین، عظمت باور خود را به کلمات نشان می‌دهد. کلمهٔ روزنامه برای توصیف آنچه لنین در نظر داشت بسیار کوچک است. او ابزار تبلیغات تئوری - ایدئولوژیک قدرتمندی را می‌دید و از کلمات به‌عنوان ابزار نشر و هدایت ایدئولوژیک بهره می‌جست که توسط کادری مجرب از انقلابیون طراحی شده بودند. در غیاب (یا پیش از ظهور) ابزارهایی مانند سینما، رادیو و تلویزیون، لنین بیشترین استفاده را از جوهر، کاغذ و دستگاه چاپ می‌کرد.

۱. از ترجمهٔ چه باید کرد؟ که نشر کارگری سوسیالیستی آن را منتشر کرد.

برای مثال، طبقه کارگر را در نظر بگیرید: بیشتر اعضای آن بی‌سوادند، از مارکسیسم اطلاعی ندارند و به آسانی با وعده‌های آسایش مادی در دنیا فریب می‌خورند. به زبان صریح‌تر، لنین در نخبه‌گرایی‌اش، این امکان را که پروتلاریا بتواند به سمت نیرویی انقلابی تکامل پیدا کند کاملاً رد می‌کند. به هر حال، کارگران در تشکیل «دکترین نظری سوسیال دموکراسی» که لنین باور داشت به عنوان «محصول اجتناب‌ناپذیر گسترش تفکر در میان روشنفکران سوسیالیست انقلابی» ظهور کرده بود، هیچ نقشی نداشتند. بنابراین اعضای پروتلاریای حزب و رهبران احتمالی آن، باید به راهنمایی‌های خردمندان رادیکال گوش بسپارند.

اما اگر رهبران دور از سرزمین‌شان باشند چه؟ آن‌ها می‌بایست اراده و فرمانشان را از طریق «روزنامه» منتقل کنند. در واقع، «هیئت تحریریه» عملاً هسته ایدئولوژیک حزب است، که لنین آن را به چشم یک سلول اصلی و زیرمینی می‌دید که آگاهی ایدئولوژیک اعضای حزب را بالا می‌برد و راه انقلاب را از طریق لکه‌های جوهر بر صفحه کاغذ هموار می‌ساخت. گروهی از انقلابیون حرفه‌ای که توسط نخبه‌ای که خود را منتخب کرده است، سازماندهی شده و با نظمی انعطاف‌ناپذیر اداره می‌شوند، تصمیم‌های اصلی حزب را می‌گیرند و آن‌ها را از طریق «روزنامه» منتقل می‌کنند تا به دست اعضای حزب به تحقق بپیوندند. نظم، انضباط و تبعیت از سلسله‌مراتب حزب، بسیار حیاتی است. براساس گفته لنین، پوسته خارجی (اعضا) می‌تواند به نخبگان بپیوندند، اما تنها با اجازه رئیس مخفی.

پیوتر تکاچف نیز اهمیت وجود پیشگامان مخفی و به لحاظ ایدئولوژیک، رادیکال را برای هموارشدن راه انقلاب گوشزد کرده بود. لنین نیز با این صحبت موافق بود و با توجه به سرنوشت برادرش، الکساندر، بر اهمیت زیرمینی بودن فعالیت و استفاده از فنون گمراهی تأکید کرده بود: «هرچه سازمان مخفی‌تر باشد، اعتمادبه‌نفس حزب قوی‌تر و تأثیرش بیشتر می‌شود.» از آنجایی که آن‌ها در خفا عمل می‌کردند، تصمیمات هیئت تحریریه باید بی‌چون‌وچرا از سوی تمام اعضای حزب، از هر رده‌ای، انجام می‌شد. در واقع، لنین قدرت بسیار مهیبی به روزنامه داده بود.

سازمانی که به خودی خود پیرامون این روزنامه تشکیل می‌شود، یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان به معنای وسیع کلمه یعنی تمام کسانی که برای روزنامه کار می‌کنند) برای

همه چین، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری که در حزب در لحظه بزرگ‌ترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.^۱

مارکس درباره انقلاب بسیار مبهم حرف می‌زد. پرولتاریا برای سرکوب بورژوازی انگیزه داشت اما سناریوی آخرالزمانی مارکس شدیداً انفعالی بود: سیر تاریخ، جهان را دگرگون خواهد کرد و برای انسان‌های برگزیده خوشبختی به همراه خواهد آورد. آخرالزمان لنین پویاتر بود: او از روی صندلی‌اش می‌خواست نقشی برای پرولتاریا بنویسد که با ایفای آن، قدرت را تصاحب کنند و روایت تحول جهان را در دست بگیرند.

چه باید کرد؟ در سال ۱۹۰۲ چاپ شد و خیلی زود احساسات مارکسیست‌های زیرزمینی در روسیه را برانگیخت، مخالفانش را خشمگین کرد و خوانندگانی را که از ایده اصلی آن الهام گرفته بودند به شوق آورد؛ این عقیده را داشت که انقلاب می‌تواند و باید توسط گروهی از باورمندان حقیقی تسریع یابد، این اعتقاد با قطعیت و قدرت بیان شده بود. در واقع، موفقیت کتاب به حدی بود که تخلص انقلابی نویسنده‌اش را مشهور کرد: «لنین» نامی بود که روی جلد کتاب چاپ شده بود، و او لنین باقی ماند؛ پسر هفده ساله‌ای که خود را در متن یک کتاب از نو ساخته بود، حال با کتابی دیگر، نامی تازه یافته بود. او با کتاب چه باید کرد؟ سرانجام موفق شده بود نقش خود را به‌عنوان شخصیتی اصلی در مارکسیسم روسی بنگارد.

او همچنین روند تاریخ را تغییر داد. بسیار بسیار دورتر از او، در منطقه‌ای کوهستانی در قفقاز، انقلابی جوانی به نام جوزف جوگاشویلی^۲ (او بعدها خود را استالین نامید) کتاب را خواند و از آن الهام گرفت. استالین در وجود لنین - که این‌گونه با اشتیاق از کنترل متمرکز و نقشه‌های سری می‌نوشت، رهبری ایده‌آل برای مارکسیسم روسی می‌دید. و باز هم در دوردست‌ها، در سیبری، لِف برونستاین^۳ (او بعدها نام لئون تروتسکی^۴ را بر خود نهاد) نیز از کتاب الهام گرفته بود. گرچه برعکس استالین، او کمی بعد اشتیاق خود را مهار کرد. او پس از دیدار با نویسنده کتاب و دو سال پس از انتشار آن، کتاب

۱. ترجمه نشر کارگری سوسیالیستی

2. Iosif Dzhughashvili

3. Lev Bronstein

4. Leon Trotsky

را در این جملات خلاصه کرد: اگر کسی علیه من قیام کند، کار بسیار بدی کرده. اگر من قیام کنم، خوب است؛ این پیام و نتیجه اخلاقی کتابی طولانی و کسالت‌آور است با نقل قول‌های بی‌شمار، مثال‌های «بین‌المللی»، نمودارهای ساختگی و عناصر دیگری که به منظور فلج کردن منطق و تلقین مطالب به کار می‌برند.

تروتسکی همچنین بسیار هوشمندانه دریافت که دیدگاه‌لنین از رهبری خودمنتخب گروهی از انقلابیون در نهایت منجر به این می‌شود که «سازمان حزب جایگزین حزب، کمیته مرکزی جایگزین سازمان حزب و در نهایت دیکتاتوری جایگزین کمیته مرکزی شود». بنابراین تروتسکی در سال ۱۹۰۴ مسیر رساله لنین را به سوی واقعیات رژیم استالینی طرح‌ریزی کرد. گرچه این کار مانع هم‌پیمان شدن او با لنین در سال ۱۹۱۷ نشد.

در سال ۱۹۰۳، لنین در دومین کنگره حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسی که در لندن برگزار شده بود تا توجه مأموران مخفی تزار را جلب نکند، شرکت کرد. گرچه لنین در چه باید کرد؟ کاملاً نشان داده بود بیش از آنکه مشتاق حمله به سرمایه‌داری باشد، به دشمنی با مارکسیست‌های دیگر اشتیاق دارد و در مدت کمی هم در میان حزب دوستگی به وجود آورد.

هسته اولین اختلاف‌نظر، بحث بر سر ضوابط عضویت در حزب سوسیال‌دموکرات بود. لنین بر وضع قوانینی سختگیرانه مانند [شرایط ورود] جلوی درهای استودیو ۵۴ اصرار داشت. او همچنین بر نخبه‌گرایی توطئه‌آمیزی که در چه باید کرد، از آن جانبداری کرده بود اصرار داشت. مخالفانش نیز با نیاز به کنترل شدید موافق بودند، اما نه آن قدر شدید. حزب به دو گروه تقسیم شد، گروهی با لنین پیروز به‌عنوان رهبر جناح بلشویک (اکثریت) و مخالفانش که به شدت از توانایی ارتباط اجتماعی بی‌بهره بودند، جناح منشویک (اقلیت) نام گرفتند و به این ترتیب، به رقبایشان این فرصت را دادند که تا ابد آن‌ها را گروهی از ترس‌و‌های سیاسی بخوانند. لنین سپس قلمرو تلاش‌هایش را از طریق جدل‌های کلامی یا نزاع مکتوب گسترش داد. در سال ۱۹۰۴، یک گام به پیش، دو گام به پس^۱ را نوشت و پس از ماه‌ها تعمق بر تمام دقایق

۱. استودیو ۵۴ واقع در نیویورک که پیش از این کلویی شبانه بود و در حال حاضر سالن تئاتر برادوی است.

اشاره نویسنده به قوانین سختگیرانه‌ای بود که برای ورود افراد به داخل کلوب اتخاذ می‌کردند. م.

گردهمایی لندن، قدم به قدم جایگاه منشویک‌ها را با روش بی‌رحمانه و ویران‌کننده‌اش زیر سؤال برد. رهبران منشویک (که با وجود اختلاف نظرها باور داشتند همگی اعضای یک حزب‌اند و در مقابل دشمنی مشترک متحد هستند) به خشم آمدند. آن‌ها هنوز نمی‌دانستند با چه کسی طرف‌اند.

در سال ۱۸۹۴، نیکلای دوم، تاج و تخت امپراتوری را از پدرش، تزار الکساندر سوم، به ارث برد. تزار نیکلای، مردی با هوش متوسط و بسیار یکدنده بود و بیشتر به زندگی روستایی علاقه‌مند بود تا به روابط دیپلماتیک. او اگرچه نقش خود را بسیار جدی گرفته بود و تا ابد «پدر» مردم روسیه شناخته می‌شود، باور داشت وظیفه دارد در مقابل تغییرات بایستد و حافظ اتوکراسی باشد.

گرچه وقایع پس از آن، علیه او پیش می‌رفت.

برای مثال، در سال ۱۹۰۴، پس از آنکه نیکلای تقاضای ژاپن را برای استفاده ژاپن و کره و منچوری از آب‌های مشترک رد کرد، ژاپن حمله‌ای ناگهانی به پایگاه نیروی دریایی روسیه در چین صورت داد. نیکلای ابتدا از اینکه ژاپن آن قدر ادب نداشت که اعلام جنگ و سپس حمله کند، شوکه شد، اما مشاوران وی به زودی دریافتند که این حمله فرصتی استثنایی به آن‌ها داده است تا احساسات ملی‌گرایانه مردم تحریک شود و آنان را به نفع او با همدیگر متحد سازد. به هر حال، این چیزی بود که آن‌ها فکر می‌کردند. در عوض در ماه مه ۱۹۰۵ که نیروی دریایی ژاپن بخش اعظم ناوگان روسی را در دریای بالتیک غرق یا اسیر کرد، شکست از پی آمد و روسیه مجبور شد به صلح تن بدهد.

در همین زمان، نیکلای با ناآرامی‌های داخلی از سوی مردمی خسته، گرسنه و فقیر روبرو شد. اعتراضات، اعتصابات، تروریسم و شورش از راه رسید. در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵، هزاران کارگر در راهپیمایی صلح‌آمیزی همراه با همسران و فرزندان‌شان به سمت قصر وینتر، قصر باشکوه تزار در سن پترزبورگ به راه افتادند تا تقاضایشان را برای اصلاحات اعلام کنند. اما تزار آنجا نبود و در حال استراحت و بازی دومینو در استراحتگاه مجلس در خارج شهر، در جنوب پایتخت بود.

نگهبانان قصر سوار بر اسب وارد شدند، معترضان را متهم تشخیص داده و بر آنان آتش گشودند، چهل نفر را کشتند و صدها زخمی برجا گذاشتند و هزاران نفر از ترس جانشان گریختند. پس از آن، جمعیتی انبوه متشکل از شصت هزار نفر شهر را به لرزه درآوردند، تخریب کردند، سوزاندند و غارت کردند. مأموران به افراد بیشتری شلیک کردند. در پایان «یکشنبه خونین» شمار کشته‌ها به دویست و زخمی‌ها به هشتصد نفر رسید و تزار در چشم بسیاری از مردم به قصابی بی‌وجدان تبدیل شد.

حال، اعتصاب، اعتراض، شورش و طغیان به سراسر امپراتوری رسیده بود؛ به لهستان، فنلاند، بالتیک و گرجستان. ارتش چندملیتی وفادار به تزار، موسوم به «صدتاهای سیاه»^۱ پاسخ آنان را با کشتار و خشونت لجام‌گسیخته دادند، اما شعله‌های انقلاب لحظه به لحظه فروزان‌تر می‌شد. در اکتبر اعتصاب‌ها نتیجه داد و دولتی انقلابی موسوم به «شوروی»^۲ اوضاع را در سن پترزبورگ، مسکو و جاهای دیگر در دست گرفت.

پس از گذشت ده ماه در چنین شرایطی، حتی نیکلای دوم - که زیاد باهوش نبود - هم متوجه شد که کشور در لبه پرتگاه قرار دارد. مشاورانش او را تحت فشار گذاشتند که آنچه را که بعدها «بیانیه اکتبر» نام گرفت امضا کند و در آن به روسیه متعهد شود که اولین پارلمان انتخابی را تشکیل دهد و آزادی‌هایی از جمله آزادی بیان و قلم به آن‌ها داده شود. این درخواست‌ها، لیبرال‌ها - و نه انقلابیون - را نشانه گرفته بود، اما وعده می‌داد که از حکومت مطلقه فاصله بگیرد و با نوعی موناشرسی (حکومت خودکامه) مشروطه از فاجعه جلوگیری کند. منتقدان میانه‌رو تزار نرم شدند، اپوزسیون از هم پاشید، متلاشی شد و شتاب خود را از دست داد.

اما نئین در این جریانات کجا بود؟ آن نزدیکی‌ها نبود. او در سوئیس بود چون نمی‌خواست با بازگشت به روسیه، خطر دستگیری دوباره را به جان بخرد. آنجا چه می‌کرد؟ البته که روی صندلی‌اش نشسته بود و می‌نوشت و تلاش می‌کرد جریان انقلاب را از طریق نگارش از راه دور پیش ببرد.

او در ژوئن و ژوئیه، دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک^۳ را

۱. The Black Hundreds؛ مرتجعین و لمپن‌های طرفدار تزار که از سوی کلیسا و پلیس حمایت

می‌شدند. - ۳

نوشت و بار دیگر به منشویک‌ها که حاضر بودند حکومت بورژوازی پیشنهاد شده از سوی اصلاح‌طلبان لیبرال را بپذیرند، حمله کرد. لنین این کار را با لحن تند خاص خود انجام داد و گفت بلشویک‌ها باید کنترل قیام مردم را به دست بگیرند و تحت رهبری نخبگان انقلابی مارکسیست، «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را بنا کنند. در اکتبر - که بیانیه تزار منتشر شد - لنین از طریق خشونت بی‌حد و حصر به دنبال بی‌ثباتی بیشتر در روسیه بود. در وظایف ارتش انقلابی مشروط، از انقلابیون خواست خود را «با هر چه می‌توانند» مسلح کنند، با سلاح گرم یا سرد، مانند «تفنگ شکاری، هفت تیر، چاقو، پنجه بوکس، شلاق، پارچه‌های آغشته به نفت برای آتش‌افروزی، طناب یا نردبان‌های طنابی، بیل برای ساختن سنگر، سیم خاردار، میخ (علیه سواره‌نظام) و غیره». آیا این بهترین استفاده از «و غیره» در تاریخ بشریت نیست؟ احتمالاً چرا. ماهیتی بیش از حد عادی در آن است؛ دوری خوش‌خیالانه‌ای از حقیقت خشونت فیزیکی در آن است، احتمالاً به این دلیل که لنین هیچ‌گاه شخصاً در متن آن حضور نداشت. اما کار او در اینجا به پایان نرسید؛ لنین از آزاد کردن زندانیان، مصادره سرمایه‌ها، کشتن افراد رژیم و به اوج رساندن هرج و مرج در حکومت به منظور وخیم‌تر کردن بحران نیز صحبت کرد. و با اینکه فکر کردن درباره جزئیات امور را به گروه سربازانش واگذار کرده بود، تروریست‌خانه‌نشین‌مان ایده‌هایی هم از خودش داشت. مثلاً پیشنهاد کرده بود که پاشیدن اسید به مأموران پلیس می‌تواند ایده خوبی باشد. و در نهایت بیان می‌کند:

گروه‌های ارتش انقلابی باید بفهمند چه کسی صدتاهای سیاه را برنامه‌ریزی می‌کند و کجا و چطور سازماندهی می‌شوند و سپس باید بدون سروصدا - که می‌تواند مؤثر اما نه کافی باشد - به‌عنوان ارتش مسلح عمل کنند، اعضای صدتاهای سیاه را بزنند، مرکزشان را منفجر کنند و...

در واقع این «و غیره» که با بی‌قیدی تمام دستور به کشتار می‌دهد، بهترین «و غیره» در تاریخ بشر است.

لنین در نوامبر ۱۹۰۵، در پی عفوی عمومی به روسیه بازگشت و فرمان به قیام مسلحانه داد. او سوای هرج و مرج خواهی، زمانی که پای متون مکتوب وسط بود، توجه منحصر به فردی به جزئیات داشت. برای نمونه، ضروری دانست که فوراً پاسخ صحیح مارکسیستی را به آزادی اولیه اخبار در روسیه بدهد - اینکه ادبیات حزب با مجوز

چاپ چه شکلی باید داشته باشد؟ در تشکیلات حزب و ادبیات حزب^۱ که در ۱۳ نوامبر ۱۹۰۵ منتشر شد، لحن شکوه‌آمیز همیشگی‌اش را علیه مخالفانش، با فرمانی برای رویکرد سیاسی متحد، ترکیب کرد: «مرگ بر نویسندگان غیرپارتیزان! مرگ بر ابرقهرمان‌های کلامی! ادبیات باید بخشی از هدف مشترک پرولتاریا باشد، پیچ و مهره مکانیسم واحد سوسیال‌دموکرات که تمام سربازان آگاه طبقه کارگر آن را به حرکت درمی‌آورد.»

لنین در ابتدا با آزادی قلم موافق بود (هر کس باید آزاد باشد هر چه می‌خواهد بنویسد، بدون هیچ نوع محدودیتی) اما اخطارهایی به آن افزود که ادبیات حزب تحت کنترل حزب است و هر کس برخلاف نظر حزب چیزی بنویسد، از حزب اخراج می‌شود. سپس آزادی را رد کرد و آن را در جامعه بورژوازی که مبتنی بر استثمار توده‌هاست، بی‌معنی خواند: «آزادی نویسنده، هنرمند یا بازیگر بورژوا تنها ظاهر سازی است (یا ریاکارانه ظاهر سازی شده است) زیرا آن‌ها در آمدشان وابسته به فساد یا خودفروشی است.» آزادی صرفاً تحت حکومت سوسیالیستی وجود خواهد داشت و صرفاً کتاب‌های دنیای تازه از «حرف‌های آخر تفکرات انقلابی با تجربه زندگی در پرولتاریای سوسیالیستی» بهره‌مند هستند. به زبان ساده‌تر، هر روزنامه، مجله و نشریه‌ای که نام «سوسیال‌دموکراتیک» بر خود بگذارد، باید خود را تابع سازمان حزب کند. البته پیش‌بینی انتهای این راه سخت نیست - و به همان جا هم رسید.

در همان حال، لنین به دسیسه‌چینی ادامه داد و حتی پس از شکست شورش‌ها، خودش علیه گروه بلشویک با منشویک‌ها همدست شد. او باور داشت که حزب سوسیال‌دموکرات روسیه باید در انتخابات پارلمان جدید، موسوم به دوما^۲، نماینده داشته باشد. اما زمان تحول روسیه هنوز فرانسیده بود. در مارس ۱۹۰۶، نیکلای دوم شروع به تکذیب وعده‌های خود کرد و گفت ایده دوما به تأیید وی نرسیده است. در آوریل اعلام کرد که «قوانین اساسی امپراتوری روسیه» فقط به شخص او اجازه انتخاب وزرا را می‌دهد و تنها اوست که می‌تواند آن‌ها را خلع کند. او همچنین مختار است هر وقت که بخواهد دوما را منحل و انتخاباتی تازه برگزار کند - با اینکه هنوز چنین مجلسی

1. The Party Organization and Party Literature

2. Duma

تشکیل نشده بود. نخست‌وزیر او، پیوتر استولپین^۱ رادیکال‌ها و تروریست‌های روسیه را (بلشویک‌ها (در آن زمان) تنها بازیگران خرد ماجرا بودند) سر جای خود نشانده. «و غیره» ی لنین کارساز نبود و گروه‌های انقلابی بسیار تندروتری بودند که مسئولیت بیشتر خشونت‌ها را برعهده داشتند. این گروه‌های احساساتی و متعصب نام‌هایی داشتند که بیشتر به گروه‌های بلک‌متال^۲ نوجوانان اسکاندیناویایی می‌خورد تا سازمان‌های سیاسی؛ نام‌هایی مانند «ترور»، «مردن برای مردن»، «ابر سیاه» و «کلاغ‌های سیاه». این گروه‌ها، دولتمردان، مأموران پلیس، سربازان و کارمندان دولت را می‌کشند، مجسمه‌ها را منفجر می‌کردند و کلیساها را به آتش می‌کشیدند، تا جایی که حتی روزنامه‌ها نسبت به این دست‌آخبار بی‌حس شدند و دیگر آن‌ها را منتشر نمی‌کردند. روسیه نسبت به خشونت سیاسی بیگانه نبود، اما از زمان ترور قرن نوزدهم که برادر لنین در آن شرکت کرده بود، ظرف بیست و پنج سال، صد نفر کشته شده بودند. در صورتی که فقط بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ تروریست‌ها در حدود ۹ هزار نفر را کشته یا زخمی کرده بودند، که براساس گفته‌آنا گیفمن^۳ مورخ، حدود پنج هزار تن از آنان غیرنظامی بودند.

دولت نیز با خشونتی به روش خودش پاسخ داد. در بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ استولپین بیش از هزار نفر از رادیکال‌ها را اعدام کرد و مانند همیشه، خشونت مشکلات را حل کرد؛ یا دست‌کم از شدت آن کاست. لحظه‌بحرانی سپری شد و نیکلای در جایگاه قدرتمندش باقی ماند. در پایان سال ۱۹۰۷، لنین از ترس بازداشت از کشور گریخت و به صندلی و زندگی نویسندگی بازگشت. او بازم مجبور بود داستان انقلابی‌اش را از طریق شخصیت‌های تخیلی پیش ببرد که آن‌ها را در استکلهم، برلین و ژنو خلق می‌کرد. اما آیا انقلاب تنها در ذهن لنین جریان داشت یا چیزی بود که امکان داشت واقعاً در جهان مادی اتفاق بیفتد؟

در واقع، برای چند سال، باور به تحول عمیق جهان توسط انقلابی با رهبری بلشویک‌ها بسیار شبیه دیوانگی بود؛ نقطه‌بحرانی درون خود لنین بود و نه حزب.

1. Pyotr Stolypin

۲. Black Metal: سبک موسیقی. - م.

۳. Anna Geifman؛ مورخ آمریکایی. زمینه موضوعات تحقیقی او شامل افراط‌گرایی سیاسی، تروریسم و تاریخ جنبش‌های انقلابی از جمله انقلاب روسیه است. - م.

اصرار لنین بر شرکت حزب سوسیال‌دموکرات در انتخابات پارلمان، منجر به دودستگی در میان بلشویک‌ها شد و الکساندر بوگدانوف^۱ به‌عنوان تئورسین رقیب، رهبری گروهی را برعهده داشت که طرفدار مقاومت مسلحانه بودند. تا سال ۱۹۰۸، اتوریتته لنین بسیار کاهش یافته بود و تنها ماتریالیسم و انتقاد تجربی^۲ (اثری شتابزده در معرفت‌شناسی که جز حمله و حشیانه به بوگدانوف، فلسفه درونی دیگری نداشت) از فاجعه جلوگیری کرد. خشونت کلامی لنین کارساز واقع شد و بوگدانوف در وقت مناسب از کمیته مرکزی بلشویک اخراج شد.

با این حال، گرچه لنین دوباره کنترل شرایط را در دست گرفته بود، هنوز با مشکلات اساسی روبرو بود. رژیم تزاری خود را بازیافته، تعداد منشویک‌ها از بلشویک‌ها بیشتر شده بود و اوضاع آن قدر بد به نظر می‌رسید که در سال ۱۹۰۹ فرقه دیگری در میان سوسیال‌دموکرات‌ها تشکیل شد که انحلال‌طلبان^۳ نام داشتند و باورشان این بود که حزب باید خودش منحل شود. لنین بازم به کاغذ و جوهر متوسل شد و با خشمی در حال غلیان، رساله‌ای به نام نابودی انحلال‌طلبان^۴ نوشت (۱۹۰۹). اما انحلال‌طلبان در یک مورد حق داشتند: حزب در حال پیشرفت نبود.

برای آنکه بتوانید دورنمای قضیه را دریابید، در نظر بگیرید که در سال ۱۹۰۷، حزب سوسیال‌دموکرات در حدود صد و پنجاه هزار نفر عضو داشت، در حالی که در همان زمان اسکاپت‌ها^۵، فرقه‌ای آخرالزمانی در آن زمان با صد هزار نفر عضو، باور داشتند رستگاری زمانی فرا می‌رسد که صد و چهل و چهار هزار نفر را اخته کرده باشند. مارکسیسم حتی در زمان اوجش هم چندان محبوب‌تر از فرقه اخته کردن مردان با صفحات داغ - روشی که توسط آن فرقه انجام می‌شد - نبود. تا سال ۱۹۱۰، محبوبیتش را آن قدر از دست داده بود که اعضای حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به ده هزار نفر رسیده بود؛ جروبخت و نزاع میان دو فرقه‌شان تعداد آن‌ها را به یک‌دهم اسکاپت‌ها تقلیل داده بود.

امید لنین اما هنوز فروغ خود را نباخته بود و همان‌طور که اسکاپت‌ها به امید تحقق رویای آخرالزمانی‌شان آلت مردان را از بین می‌بردند، او نیز در راه تحقق رویایش به نوشتن

1. Alexander Bogdanov

2. *Materialism and Empirio-criticism*

3. Liquidationist

4. *Liquidation of Liquidationists*

5. Skopts

ادامه داد، رویایی که از باوری خلل ناپذیر و مطلق به انقلابی نزدیک برمی آمد. هزاران کلمه از سرانگشتان او جاری می شد، علیه رقبایش می نوشت، علیه تزار می نوشت، علیه امپریالیست ها و علیه لیبرال ها. تاکتیک هایش را به طور ناگهانی تغییر می داد تا با زمان همراه باشد. قصدش این بود که رویایش را فرای وقایع تاریخی تعریف کند.

این کار اعتماد به نفسی فوق العاده می طلبد. در ۱۹۲۴، کارل رادک^۱، یکی از شرکت کنندگان در انقلاب ۱۹۰۵ و بعدها یکی از اعضای کمینترن^۲، گفته بود که: «لنین اولین کسی بود که به آنچه می نوشت، نه به عنوان رخدادی که قرار است صد سال بعد اتفاق بیفتد، بلکه به عنوان امری محتوم باور داشت.» به همین دلیل قادر بود بر «تمام تردیدها فائق آید و حزب را در جدال برای کسب قدرت به پیش ببرد.» نثر لنین کوبنده، سرسخت، با خشمی خفقان آمیز و مکرر، خواننده را مجبور می کند از آن پیروی کند. توگویی حقیقت است و سرنوشت همین است. لنین که می خوانید، او تلاش می کند شما را تسخیر کند. و اگر این کاری است که او با شبی از جوهر و کاغذ با شما می کند، تصور کنید وقتی هنوز زنده بود، اوضاع چگونه بود. اگر شما نیز واقعاً در خشم و نفرت او شریک بودید، به پیشگویی های وی باور داشتید و هنگامی که متونش به شما می رسید تا راه و رسم انقلاب را به شما بیاموزد، تسلیم او می شدید.

لنین در تبعید گیر افتاده بود، اما هنوز رهبر فرقه در حال انحطاط مارکسیسم بود، آرام نمی نشست و ادامه می داد. در نیمه اول سال ۱۹۱۴ کتاب حق ملت ها برای تعیین سرنوشت خود^۳ را نوشت که در آن از فروپاشی امپراتوری کبیر حمایت کرد. او اعلام کرد:

برابری کامل حقوق برای تمام ملل، حق ملت ها برای تعیین سرنوشت خود، وحدت کارگران تمام دنیا، این تجربه مارکسیسم ملی است، تجربه تمام دنیا و تجربه روسیه به کارگران می آموزد. او بسان نویسنده ای میانسال که هسته باورهای سیاسی اش از هفده سالگی دست نخورده باقی مانده باشد، کار را همچنان به پیش می برد. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، گاوریلو پرنسیپ^۴

۱. Karl Radek؛ رهبر مارکسیست فعال در جنبش های آلمان و لهستان - م.

۲. کمونیسم بین المللی؛ سازمانی برای اشاعه کمونیسم در جهان که مرکز آن در مسکو واقع شده بود.

3. *The right of Nations to Self-Determination*

4. Gavrilo Princip

شاهزاده اتریشی، فرانتس فردیناند^۱، را هدف گلوله قرار داد و به دنبال آن وقایعی از راه رسید که منجر به جنگ جهانی اول شد. لنین غافلگیر شده بود، اما می‌دانست چه باید بکند: البته بنویسد. در سوسیالیسم و جنگ^۲ (۱۹۱۵) توضیح می‌دهد که سربازان تمام ملل باید از کشتن همدیگر دست بردارند و در عوض علیه رهبرانشان بشورند و این در زمانی بود که اکثریت سوسیالیست‌ها در اروپا و روسیه تسلیم شیطان وطن پرستی شده بودند. لنین با نگارش امپریالیسم، بالاترین قله کاپیتالیسم^۳ (که سال ۱۹۱۶ آن را نوشت و در ۱۹۱۷ منتشر شد) به منتقدانش پاسخ داد و در آن «اثبات کرد» که حمایت از جنگ، جانبداری از سرمایه‌داری و خیانت به اصول مارکسیسم است.

لنین بی‌توجه به کشتار و خونریزی و دست‌وپا زدن نظم کهن اروپای در آستانه فروپاشی، همان‌گونه که می‌شود حدس زد، دوباره به زمانبندی‌اش برای آخرالزمان مراجعه کرد. در سخنرانی‌ای در زوریخ، در ژانویه ۱۹۱۷، با قطعیت اعلام کرد که «مردم تحت رهبری پروتار یا علیه قدرت سرمایه، بانک‌ها و کاپیتالیست‌ها قیام خواهند کرد.» و این تحولات مگر با «مصادره اموال بورژوازی و با پیروزی سوسیالیسم» به پایان نخواهد رسید. با این حال، سخنانش را با بیان شکی به پایان برد که با خصوصیات اخلاقی وی سازگاری نداشت. لنین که حال چهل‌وشش سال داشت، دیگر از حتمی بودن وقوع تحولات خشونت‌بار به اندازه‌ای که طی دو دهه اقدامات انقلابی اطمینان داشت، مطمئن نبود؛ در واقع احتمال می‌داد که این اتفاق پس از مرگ او بیفتد. او به مخاطبان سخنرانی‌اش گفت: «ما که به نسل قبل تعلق داریم، ممکن است نباشیم تا مبارزات تعیین‌کننده انقلاب آتی را ببینیم.» مشاهده تحولات جهان، سرنوشت شادی‌بخش سوسیالیست‌های جوان می‌بود. اما یک ماه بعد، مبارزات تعیین‌کننده آغاز شد. یک ماه پس از آن تزار از قدرت کناره‌گیری کرد. یک ماه پس از آن نیز لنین سوار بر قطاری رهسپار روسیه شد. و در طول سفر چه کرد؟ البته که باز هم نوشت. رساله آوریل^۴ را نوشت که در آن از حرکت تدریجی به سوی دیکتاتوری انقلابی دفاع کرد، گرچه مرحله انتقالی، یعنی دموکراسی بورژوازی - که بر اساس فرضیه ادعایی، ضروری بود - تازه شروع شده بود. لنین که مدت

1. Franz Ferdinand
3. Imperialism, the Highest Stage of Capitalism

2. Socialism and war
4. April Theses

کوتاهی شک به دلش راه یافته بود، اکنون مشتاقِ تسریعِ بخشیدن به تحققِ سرنوشتِ روسیه بود.

لنین از سال ۱۹۰۷ در روسیه زندگی نکرده بود، اما باور داشت بهتر از هر کس دیگری شرایط انقلابی روسیه را می‌فهمد. او تازه در ایستگاه فنلاند^۱ در پتروگراد^۲ پیاده شده بود که بلشویک‌های دیگر را به دلیل احتیاط بیش از حدشان به باد تمسخر گرفت. استالین که تازه از دوره طولانی تبعید در سیبری بازگشته و حالا خودش بلشویکی رده‌بالا بود، معتقد بود که حرف‌های لنین احمقانه است؛ بیشتر نخبگان حزب همین باور را داشتند. منشویک‌ها اعلام کردند که رسالهٔ آوریل دستورالعملی برای کشتار و خونریزی است. لنین خیال نداشت دلسرد شود. در سیلی از مقالات - و سخنرانی‌های گاه و بیگاه - دولت موقت را آلت دست بی‌ارزش امپریالیسم خواند. او گفت که مارکسیست‌ها و پرولتاریا باید با یکدیگر متحد شوند. اعتیاد لنین به نوشتن انقلابی، در پنجاه‌هشت مقاله برای پراودا^۳ در سال ۱۹۱۷ فوران کرد. او که نمی‌خواست سرنوشت انقلاب را به دست نیروهای تاریخی مارکس بسپارد، اصرار داشت که بلشویک‌ها باید با مبارزه، دنیای نو را به واقعیت بدل کنند. این لحظهٔ تحقق روز قضا بود که شروران تنبیه شوند و خوبان پادشاه بگیرند و کارگران، دنیا را به ارث ببرند.

حتی در اوج هیجان نیز لنین گردانندهٔ مودی جریان باقی ماند؛ شخصیتی غیرمعمول آمیزه‌ای از تعصب و عمل‌گرایی. او متوجه شد ایده‌هایی که در قطار زوریخ بسیار جذاب به نظر می‌آمدند، در حقیقت موجب مقاومت دهقانانی می‌شود که بلشویک‌ها آن قدر به حمایتشان احتیاج داشتند. بنابراین آماده بود که سیاست ملی‌سازی فوری زمین را که در رسالهٔ آوریل آمده بود حذف کند، تا حمایت افرادی را که در زمین‌های مورد بحث زندگی می‌کردند جلب کند. این چنین، لنین رویاپرداز از نصیحت لنین استراتژیست اطاعت کرد.

او در میان هرج و مرج، مسیر مستقیم به سوی تحول را در پیش گرفته بود. پس از سال‌های انتظار و اضطراب برای انقلاب روی کاغذ، اکنون ایده‌هایش را روی

1. Finland

۲. در طول جنگ جهانی اول، این شهر در اقدامی میهن‌پرستانه سن پترزبورگ نام گرفت.

3. Pravda

رخدادهای واقعی پیاده می‌کرد. او دستور به عقب‌نشینی از جنگی را داد که دولت موقت هنوز درگیر آن بود (جنگ جهانی اول). حتی زمانی را به صحبت با کارگران، سربازان و دریانوردان اختصاص داد، اما اتفاقات از کنترل او خارج شدند و دنیا ثابت کرد که کنترلش بسیار سخت‌تر از آنی است که تنها با نگارش کلمات جوهری روی کاغذ انجام شود.

لنین نگران بود بلشویک‌ها کودتا کنند، پیش از موعد به اوچ کار برسند و انقلاب شکست بخورد؛ اگرچه سربازان، دریانوردان و کارگران وفادار به بلشویک‌ها خروش لنین را در ندای «پیش به سوی شوروی» شنیده و باور کرده بودند. و به این ترتیب در چهارم ژوئیه ۱۹۱۷، بیست هزار سرباز به دنبال رهبری برای انقلاب، بیرون دفتر مرکزی حزب بلشویک گرد آمدند و منتظر بودند به آن‌ها گفته شود که به قصر تاورئی^۱ (مقر دولت موقت) یورش ببرند. لنین به بالکن قدم گذاشت و خطاب به جمعیت گفت که انقلاب در راه است، اما هنوز نرسیده است. سپس ناپدید شد و جمعیت را تشنه پاسخ چگونگی و چه زمانی پشت سر گذاشت. اما لنین نویسنده بود، نه سخنران. او چیز دیگری برای گفتن نداشت.

با این حال، جمعیت به قصر یورش برد، ولی حق با لنین بود؛ هنوز زود بود. شورش شکست خورد و روز بعد روزنامه‌ها لنین را جاسوس آلمان خواندند و دولت موقت دستور دستگیری وی را صادر کرد. استالین ریش بزی لنین را اصلاح کرد و پدر پروتاریای جهان کلاه گیس بر سر از مرز به فنلاند - که در آن زمان بخشی از قلمرو روسیه بود، اما زیاد وفادار نبود - گریخت.

برای بسیاری از افراد، چنین مصیبتی، مانند آنچه بر سر لنین در آستانه وقوع انقلاب آمد، فاجعه است یا دست کم دلیلی موجه برای نشستن در کنج اتاقی تاریک و یک یا دو هفته غصه خوردن خواهد بود، اما لنین که مانند همیشه سرسخت و رام‌نشدنی بود، فقط کاری را کرد که همیشه می‌کرد: نوشت.

لنین اکنون موفق به انجام کاری شد که مارکس نتوانسته بود بکند؛ او دنیای بعد از انقلاب را توصیف کرد، اینکه چه دنیایی خواهد بود، چطور عمل خواهد کرد و مردم

1. Tauride Palace